



سرگذشت شگفت انگیز شنفوری و شعرش



تألیف:

دکتر محمد رضا هاشملو

عضو هیأت علمی دانشگاه گیلان

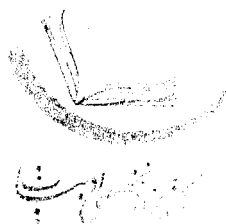
سرگذشت شگفت انگیز شنفری و شعرش

تألیف: محمد رضا هاشم‌لو



۱۱۱۱۱۱۱۱
۱۲۵۰

سرگذشت شگفت‌انگیز شنفری و شعرش



مؤلف :

دکتر محمدرضا هاشملو

عضو هیأت علمی دانشگاه گیلان

انتشارات دانشگاه گیلان

۱۳۸۴

هاشملو، محمدرضا، ۱۳۳۵ -

سرگذشت شگفت‌انگیز شنفری و شعرش / مؤلف، محمدرضا هاشملو. - رشت: دانشگاه
گیلان، ۱۳۸۳.

هـ، ۱۴۸ ص. - (انتشارات دانشگاه گیلان؛ ۲۱۰)

ISBN 964 - 7392 - 75 - 3

فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیپا.

کتابنامه: ص. ۱۴۶ - ۱۴۷؛ همچنین به صورت زیرنویس.

۱. شنفری، عمروبن مالک، - ۷۰ قبل از هجرت. ۲. شعر عربی - - پیش از اسلام. الف.
دانشگاه گیلان. ب. عنوان.

۸۹۲ / ۷۱۱۰۹۲

۴ س ۲ هـ/ ۲۹۳۳ PJA

۲۳۵۹ - ۸۳ م

کتابخانه ملی ایران



شابک: ۳ - ۷۵ - ۷۳۹۲ - ۹۶۴

انتشارات دانشگاه گیلان

نام کتاب	:	سرگذشت شگفت‌انگیز شنفری و شعرش
مؤلف	:	دکتر محمدرضا هاشملو
ویراستار جامع	:	دکتر محمدکاظم یوسف‌پور
طرح روی جلد	:	رحیم حیدری
نوبت چاپ	:	اول، ۱۳۸۴
چاپ جلد و متن	:	چاپ مبین
ناشر	:	انتشارات دانشگاه گیلان
شمار	:	۱۰۰۰ جلد
قیمت	:	۱۴۵۰۰ ریال

* هر گونه چاپ و تکثیر فقط در اختیار انتشارات دانشگاه گیلان است.*

بسم الله الرحمن الرحيم

پیشگفتار

ثابت بن اوس آزدي ملقب به شنفري، شاعر صعلوك دوره جاهلي، را به خاطر ماجراهاي شگفت انگيزش شايد بتوان نام آورترين شاعر اين فرقه به شمار آورد. اين شگفتيها باعث شده است كه زندگي نامه او آموزه‌اي از افسانه و واقعيت باشد.

روزگار زندگي شاعر يكسره در دوره جاهلي و اواخر قرن پنجم ميلادي گذشته و او در سال ۵۱۰ ميلادي در يكي از حمله‌هايش كشته شده است و تاريخ تولدش معلوم نيست. آشنائيان با مسائل تاريخ ادبيات عرب به خوبي مي دانند كه بررسي پديده‌هاي اجتماعي و ادبي در اين دوره، به ويژه اگر موضوع بررسي پديده صعلوكيت باشد، بسيار دشوار است. دليل اين دشواري هم چيزي جز نبودن اسناد قابل اعتماد از برهوت تاريخي دوره جاهلي نيست. پژوهشگراني كه از اين دوره سخن گفته‌اند نيز، به ناچار به اسطوره‌ها متوسل شده‌اند. با اين همه خوشبختانه درباره زندگي شنفري و ياران صعلوكش، اسناد، مدارك متواتر و اشارات شعري آنقدر هست كه بتوان با تكيه بر آنها هدف اين تحقيق را دنبال كرد.

در اين اثر كوشيده‌ايم كه شخصيت شنفري و رخدادهاي زندگي او را با توجه به اشعار باقي مانده‌اش به صورت هر چه دقيق‌تر مورد ارزيابي قرار دهيم و در برخي موارد نيز، به فراخور مباحث پيش آمده، به زندگي و اشعار ديگر ياران صعلوك اين شاعر، از قبيل عروقه بن الورد و تابط شرأ، اشاره کرده‌ايم.

قصیده مشهور لامیه العرب مهمترین قصیده شنفری، بلکه با شکوه ترین قصیده در میان اشعار همه صعالیک به شمار می رود. استناد این قصیده باعث بروز ماجرای بسیار جنجال برانگیز در تاریخ ادبیات عرب شده است. در این پژوهش به خاطر اهمیت بالای این مطلب، فصل مستقلی را به اثبات صحت انتساب این قصیده به شنفری اختصاص داده ایم.

از آنجا حکومت بنی امیه در برخی جهات همان فرهنگ دوره جاهلی را از نو زنده کرد، پدیده صعلوکیت بار دیگر پا به عرصه وجود نهاد و عده ای از صعالیک همان راه و روش شنفری را ادامه دادند، از این رو برای درک هر چه بیشتر علل پیدایش این پدیده، فصلی را نیز به این امر اختصاص دادیم.

پیشینه تحقیق

تاکنون کتاب مستقلی در باره شنفری به زبان فارسی نوشته نشده است. در زبان عربی نیز تنها اثری که مستقلاً به این امر پرداخته، کتاب ارزشمند *الشنفری شاعر الصحراء* / *الابی* تألیف دکتر احمد حسن ابوناجی است که حدود بیست سال پیش در دمشق به چاپ رسیده است و در گردآوری این اثر پژوهشی نیز تا حد قابل توجهی مورد استفاده ما قرار گرفته است. دیگر آثار تحقیقی که همه به زبان عربی اند درباره پدیده صعلوکیت و شاعران صعلوک به صورت عمومی نوشته شده اند، البته زندگی نامه و اشعار شنفری نیز در میان آنها مکان ممتاز خود را دارد. مشهورترین کتاب در این زمینه *الشعراء الصعالیک فی العصر الجاهلی* تألیف دانشمند برجسته مصری دکتر یوسف خلیف است که فقط به صعالیک دوره جاهلی مربوط می شود و درباره شنفری و اشعارش مطالب فراوان و چشمگیری دارد اما وی همانند دکتر شوقی ضیف لامیه العرب را سروده شنفری نمی داند و آن را از سروده های خلف احمر به شمار آورده است.

همچنین کتاب ارزشمند *شعر الصعالیک، منهجه و خصائصه* از دکتر عبدالحلیم حفنی از لحاظ حجم و محتوا اثری بسیار ارزنده در این زمینه به شمار می رود. این کتاب مانند کتاب دکتر یوسف خلیف محدود به دوره جاهلی نیست و صعالیک دوره بنی امیه و حتی بن عباس را شامل می شود.

کتاب عظیم /غانی که بنا به گفته دکتر یوسف خلیف مهمترین منبع اشعار و زندگی صالحیک
شمرده می شود نیز برای انجام این پژوهش بسیار مورد استفاده و استناد قرار گرفته است، همچنین
منابع معتبر دیگری از ادبیات عرب که نام این منابع در پانویسها و فهرست منابع در پایان این اثر
آمده است.

امیدوارم این پژوهش برای خوانندگان فاضل سودمند باشد و از خداوند متعال طلب توفیق دارم.

دکتر محمد رضا هاشملو

دانشگاه گیلان - گروه زبان و ادبیات عرب

اردیبهشت ۱۳۸۲ خورشیدی

فهرست مطالب

صفحه	عنوان
	فصل اول
۱	شنفری و محیط جاهلی.....
	فصل دوم
۷	علل پیدایش صعلوکیت.....
	فصل سوم
۱۷	شنفری شاعر اعجوبهٔ صحرا.....
۲۳	سرعت دویدن شنفری.....
۲۸	انطباق با طبیعت و توصیف آن.....
۳۷	جنگها و غارتهای شنفری.....
۴۲	مناطق جنگ و غارت.....
	فصل چهارم
۴۹	بررسی شعر شنفری و موضوعات آن.....
۵۱	موضوعات شعر شنفری.....
۵۱	حمله و جنگ.....
۵۵	حکمت.....
۵۷	پاک دامنی و سجایای اخلاقی.....
۶۲	افتخار به شجاعت.....
۶۷	صبر.....
۷۱	واقع گرایی.....
	فصل پنجم
۷۷	لامیه العرب و لامیه العجم.....

فصل ششم

۹۷	 بررسی استناد قصیده لامیه العرب
----	--------------------------------------

فصل هفتم

۱۱۱	 ادامه دهندگان راه شنفری در دوره بنی امیه
۱۱۵	 مالک بن الرّیب
۱۱۷	 القتال الکلابی
۱۲۰	 عبیدالله بن الحرّ الجعفی
۱۲۴	 خاتمه

فصل اول

شنفری و محیط جاهلی

ثابت بن اوس آزدی ملقب به شنفری، نسب قحطانی داشت و از اعراب یمن بود. سیه چردگی را از مادر حبشی اش به ارث برده بود و چون لبهای زمخت داشت به او لقب شنفری دادند.

ابوالفرج اصفهانی در کتاب آغانی از زندگی شنفری چنین می گوید:

«حرمی بن ابی العلاء» به من خبر داد و گفت: ابویحیی المؤدب و احمد بن ابی المنهال و آنها به روایت از ابوهشام محمد بن هشام نمیری به ما خبر رسانیدند که شنفری از قبیله آواس بن الحِجر بود که قبیله بنو شَبَابه بن قَهم بن عمرو بن قَیس عَیلان او را به اسارت گرفتند و در میان آنها بود تا اینکه بنو سلامان نیز او را اسیر کرده با خود بردند. در قبیله بنو سلامان، مردی به نام سُلّامی او را پسر خود خواند و با او خوش رفتاری کرد. سُلّامی دختری داشت. روزی شنفری به آن دختر که وی را خواهر تنی خود می دانست، گفت: «ای خواهر سرم را بشوی» دختر چنان خشمگین شد که یک سیلی به گوش شنفری نواخت. سپس شنفری از پدر خوانده اش اصالت خود را جویا شد و او پاسخش داد: «تو از

اواس بن حجر هستی». شنفری گفت: «به واسطه اینکه شما مرا برده خود گرفتید، رهایتان نخواهم کرد تا هنگامی که صد نفر از شما را بکشم.»^(۱)

بعد از آن شنفری در ناحیه قبیلۀ فهم استقرار یافت و گاه به تنهایی و گاه با برخی از مردان قبیلۀ فهم بر آزد شبیخون می‌زد و به قتل و غارت آنان می‌پرداخت. وی در بارۀ بنوسلامان و خطاب به آنها چنین سرود:

وَإِنِّي لَأَهْوَى أَنْ أَلْفَ عَجَاجَتِي عَلَيَّ ذِي كَسَاءٍ مِنْ سَلَامَانَ أَوْبُرِدِ

ترجمه: هر آینه میل آن دارم که بر هر صاحب ردا و جامه از بنوسلامان بتازم و هستی او را به غارت ببرم.

وَاصْبِحْ بِالْعِضْدَاءِ أَبْغَى سَرَاتِهِمْ وَاسْلُكْ خَلَاءَ بَيْنِ إِرْبَاعِ وَالسَّرْدِ

ترجمه: و در ناحیه عضدء سرکردگانشان را بجویم و گذرگاه شنزارهای ارباع و سرد را در نوردیم.»

مطالبی که ذکر شد از کتاب عظیم و معتبر *آغانی* بود که شاید آغاز مناسبی برای این مبحث باشد اما به هر حال شگفتی‌هایی که در بررسی شخصیت این صعلوک شرور^(۲) و سنگدل به چشم می‌خورد آنقدر زیاد است که درگزینش مهمترین آنها و یا تعیین نقطه آغاز آن، دچار مشکل می‌شویم.

۱ - ابوالفرج اصفهانی، *آغانی*، ج ۲۱، به تحقیق عبدالکریم العزباوی و محمود محمد غنیم، چاپ اول، بیروت، مؤسسه جمال للطباعة و النشر، ص ۱۷۹.

۲ - در *لسان العرب* ذیل ماده (صعلک): الفقير الذي لا مال له. حاتم طائی نیز نزدیک به این مفهوم، یعنی تهیدستی، چنین سروده است:

غَنِينَا زَمَانًا بِالتَّصْلُوكِ وَالْغَنَى فَكَلَّا سَقَانَا بِكَأْسِيهِمَا الدَّهْرُ

ترجمه: زمانی در تهیدستی و زمانی در توانگری زیستم، و در هر صورت، دست روزگار، ما را از هردو جام سیراب کرد. بعدها واژه صعلوک یک مفهوم اصطلاحی پیدا کرد و به افراد شجاع و نیز راهزنانی که فقر و تبعیضهای اجتماعی و اقتصادی آنان را به شورش و عصیان واداشته بود، مثلاً متنبی در وصف دلاوری حمدانیان و پایداریشان در برابر روم شرقی و شکست دادن آنها به صورت پیاپی چنین سرود:

الْمُخْفِرِينَ بِكُلِّ أَيْضٍ صَارِمٍ ذِمَّ الدَّرْعِ عَلَى ذِي التَّيْجَانِ

ترجمه: دلاوران بنی حمدان با شمشیرهای تیز زره بر تن تاج‌داران رومی بر می‌درند.

مُتَصَلِّكِينَ عَلَى كُنَافَةِ مُلْكِهِمْ مُتَوَاضِعِينَ عَلَى عَظِيمِ الشَّانِ

ترجمه: در دفاع از سرزمین و قلمرو خود شجاعند و با داشتن مقام والا و ارجمند، فروتنی اختیار می‌کنند.

اگر فرمانده صعالیک یعنی عُرَوة بن الورد، مصداق بارزی در خوی انسانی این گروه به شمار می‌رود، شنفری دقیقاً در نقطه مخالف آن یعنی در جهت شیطانی، قرار دارد. شاعر خنجرکش سنگدل که برای آرمانهای پوچ و تعصب آمیز خودش، ده‌ها انسان را به خاک و خون می‌کشد و این رفتار را سند افتخار خود می‌داند. اینکه گفتیم آرمانهای پوچ، منظور ما انتقامجویی شخصی است نه اعمالی که به اقتضای سنت صعلوکیت انجام می‌شود.

کارشناسان علوم تربیتی عوامل مؤثر در تربیت را سه چیز می‌دانند: ۱- محیط ۲- وراثت ۳- اراده. بنابراین با بررسی چگونگی محیط جاهلی بهتر می‌توان شخصیت شنفری را مورد تجزیه و تحلیل قرار داد، زیرا او در متن این محیط به وجود آمد و در فضای آن تنفس کرد و به صورت یک صعلوک کار کشته ساخته و پرداخته شد.

هر چند که پدیده صعلوکیت تا قرن‌ها بعد از اسلام در جزیره العرب ادامه یافت، اما خاستگاه آن در دوره جاهلیت بوده است. مفهوم جاهلیت در اینجا نقطه مقابل علم و دانش نیست، بلکه به مفهوم خیره‌سری و شرارت است که فرهنگ عمومی محیط جاهلی، آن را سند افتخار قبیله‌ها به شمار می‌آورد و بهترین نمونه آن قصیده معلقه عمرو بن کلثوم تغلبی است که سرشار از این خیره‌سریها و ژاذخاییهاست، مثلاً به بیت زیر از قصیده معلقه این شاعر توجه کنید:

أَلَا لَا يَجْهَلُنَ أَحَدٌ عَلَيْنَا فَتَجْهَلُ فَوْقَ جَهْلِ الْجَاهِلِينَ

ترجمه: آگاه باشید کسی بر ما خیره سری نکند که ما بیش از دیگران شرارت نشان می‌دهیم. با تحلیل همین بیت که در آن چهار بار واژه هم‌ریشه با جهل ذکر شده است، می‌توان نقش انسان ساز اسلام را در تحول محیط جاهلی به محیط انسانی به روشنی دید و دریافت که میان عرب پیش و پس از اسلام چه فاصله‌ای وجود دارد. از آنجا که گفته‌اند: تُعْرِفُ الْأَشْيَاءَ بِأَصْدَادِهَا، می‌توانیم اوج ناامنی محیط جاهلی را با همه ابعادش به خوبی درک کنیم. محیطی که با فضای نفرت انگیز و ترسناکش انسانهایی همانند شنفری و تأبط شرّاء و سلیک بن سُلَکَه را پرورش می‌دهد که از جانوران درنده به مراتب خطرناک‌ترند و ناامنی این محیط را صد چندان می‌سازند.

تأبُطُ شراً، استاد شنفری، در بیت‌هایی از سروده‌هایش گوشه‌ای از این ناامنی را این گونه به تصویر کشیده است:

يَظُلُّ بِمَوَاةٍ وَيُمَسِّي بِغَيْرِهَا جَحِيشاً وَيَعْرُورِي ظُهُورَ الْمَهَالِكِ

ترجمه: شبانگاه در صحرایی و صبحگاهان در صحرایی دیگر، یکه و تنها دل به سفر سپرده، بر روی مرکب بی لگام مرگها رکاب می‌زند.

و يَسْبِقُ وَفَدَّالْريِّحِ مِنْ حَيْثُ يَنْتَحِي بِمُنْخَرَقٍ مِنْ شَدَّةِ الْمُنْدَارِكِ

در پهنه دشتی وسیع از فرط تیز بایی، از باد پیشی می‌گیرد.

إِذَا خَاطَ عَيْنِيهِ كَرَى النُّومِ لَمْ يَزَلْ لَهُ كَالِيٍّ مِنْ قَلْبِ شَيْحَانِ فَاتِكِ

هر گاه سنگینی خواب چشمانش را بر هم فرونهد، دل بیدارش نگهدار اوست و غافلگیرانه حمله می‌برد (در مهلکه‌ها به خواب عمیق فرو نمی‌رود).

و يَجْعَلُ عَيْنِيهِ رَبِيبَةً قَلْبِهِ إِلَى سَلَّةٍ مِنْ حِدَاخِلِ صَائِكِ

چشمانش را دیده بان دلش قرار می‌دهد تا (به موقع) شمشیر تیز از نیام برگردد.

إِذَا هُزَّهْ فِي عَظَمِ قَرْنٍ تَهَلَّلَتْ نَوَاجِدُ أَفْوَاهِ الْمَنَايَا الضَّوَاحِكِ

هر گاه که آن شمشیر را در استخوان حریف می‌نشانند، مرگ به تبسم دندانهای خود را نمایان می‌سازد.

يَرَى الْوَحْشَةَ الْأَنْسَ الْأَنْيَسَ وَيَهْتَدِي بِحَيْثُ أَهْتَدَتْ أُمُّ النُّجُومِ الشَّوَابِكِ^(۱)

تنهایی را مونس و همدم انگارد و راهنمایش خورشید، مادر و رهبر ستارگان است.

آری شنفری دوره حساس کودکی خود را در چنین محیط ناامنی سپری کرد و قتل و غارتها و خونخواهی‌های هولناکی را با چشم خود دید و شاکله تربیتی او هماهنگ با این رخدادها به وجود آمد، همان گونه که بوضیری در قصیده برده‌اش می‌گوید:

۱- شرح مرزوقی بر حماسه ابوتمام، نشر و تحقیق از احمد امین و عبدالسلام هارون، ج یک، چاپ دوم، قاهره، ۱۹۶۷،

النفسُ كَالطِّفْلِ إِنْ تُرَضِعُهُ شَبَّ عَلَى حُبِّ الرِّضَاعِ وَإِنْ تَفْطِمُهُ يَنْفَطِمِ

توجه: نفس انسان به کودک شیرخوار می ماند، اگر به او شیر بدهی، تا دوره نوجوانی علاقه به شیر نوشیدن دارد و اگر به او شیر ندهی از شیر گرفته می شود.

محیطی که شنفری در آن نشو و نما یافت تاریخ چندان آشکاری ندارد، زیرا که حکومتی در آن وجود نداشت و تاریخ نگاری نبود که رخدادهای آن را ثبت کند. از برکت ظهور اسلام بود که بعد از سپری شدن دوره جاهلیت، این سرزمین دارای تاریخ بسیار دقیق و آشکار گردید، البته تاریخی که فقط دوره بعد از اسلام را شامل است.

تاریخ جزیره العرب در دوره جاهلی در توده ای از مه پنهان است و مدارکی جز روایت های پراکنده در این زمینه وجود ندارد، که در برخی موارد حال و هوای افسانه بافی دارد. از این رو بهترین سر نخ های پژوهشگران برای کاوشگری در این زرفنای وهم آلود اشعاری است که از این دوره باقی مانده است و ما را از جنگها و حال و هوای حاکم بر آن دوره تا حدی آگاه می سازد.

عامل دیگری که ما را از بخشی از تاریخ جاهلی آگاه می سازد همان فخر فروشی های قبیله هاست که این اختراعات را همسان مقدسات مهم به شمار می آوردند و البته بدون شک اگر اسلام روی کار نمی آمد همین روایتها و اشعار نیز در ورطه گذشت روزگاران در اقیانوس تاریخ برای همیشه ناپدید می شد.

سرگذشت شگفت انگیز شنفری نیز از رهگذر همین روایتها و اشعارش به دست ما رسیده است و باید آن را از منابع مختلف جستجو کنیم. از آنجا که وی یکی از نام آوران صعالیک به شمار می آید زندگی نامه او با پدیده صعلوکیت و زندگی و تاریخ صعالیک به ویژه پیش از اسلام پیوند خورده است، بنابراین برای شناخت دقیق تر شخصیت شنفری چاره ای جز بررسی دقیق فرهنگ و محیط دوره جاهلی نداریم.

اشاره شد که شنفری از صعالیک نام آور دوره جاهلی بوده است، بنابراین در فصلی جداگانه باید علل پیدایش صعلوکیت در این دوره مورد بررسی قرار گیرد

فصل دوم

علت‌های پیدایش صعلوکیت

صعلوکیت نه یک رخداد ناگهانی ویا عارضی در زندگی اعراب دوره جاهلی، بلکه پدیده‌ای سرچشمه گرفته از شرایط این دوره و لازمه وجودی آن بوده است و از این رو انتظار نداریم که تاریخ مستقلی داشته باشد و بدون تردید تاریخش با تاریخ اجتماعش پیوند دارد. بنابراین هر برهه‌ای از تاریخ دوره جاهلی جزیره العرب همراه با جلوه‌ای از تاریخ صعالیک است.

میان رخدادها، چه عادی و چه غیر عادی، از یکسو و پدیده‌های اجتماعی از سوی دیگر باید تفاوت قایل شویم، چرا که رخدادها از قبیل جنگها و انقلابها و هر آنچه که در زندگی جوامع و ملتها به وجود می‌آید با هم فرق دارند، زیرا محدود به زمان و مکانند و در بیشتر موارد علت‌های مستقیم و در کمترین موارد علت‌های غیر مستقیم دارند؛ البته در موارد فراوانی نیز هر دو با هم در ارتباطند، و گاهی برای علت‌یابی آن یک سبب کافی است.

اما پدیده‌های اجتماعی - مثلاً سنت انتقام در یک جامعه - در بیشتر موارد به یک علت مستقیم ارتباط ندارد و در زمان و مکان معینی آن را محدود نمی‌سازد و در بیشتر موارد یک علت واحد در علت‌یابی آن کفایت نمی‌کند.

به عنوان مثال جنگ بسوس، که حدود چهل سال ادامه یافت و مکانهای بسیاری را در جزیره العرب به لرزه درآورد، فقط یک رخداد عارضی در جامعه به شمار می‌آید و مکانها و زمانهایش محدود است، حال آنکه صلوکیت را نمی‌توان یک رخداد عارضی در جامعه جاهلی به‌شمار آورد، زیرا در یک زمان یا چند زمان محدود نمی‌شود و افرادی که به محدوده آن وارد شدند، چه شاعر یا غیر شاعر، قابل شمارش نیستند. خلاصه آنکه صلوکیت لازمه تاریخ جاهلی و از آن دوره‌ای است که تاریخش آشکار است و همه نواحی جزیره العرب را در بر دارد. از این رو نمی‌توانیم آن را با یک علت مستقیم یا غیر مستقیم همراه کنیم و بگوییم که این دو علت تنها عوامل به وجود آمدن صلوکیت بوده‌اند.

فقر یکی از جنبه‌هایی است که با صلوکیت همراهی دارد و اصلاً مفهوم واقعی صلوکیت در آغاز، همین فقر بوده است و صعالیک هم، به ویژه شنفری، فقیر بوده‌اند. اما مطابق گفته‌های پیشین نمی‌توانیم فقر را تنها علت پیدایش صلوکیت بشماریم، زیرا تنها جامعه دوره جاهلی عرب دچار فقر نبوده است. جوامع و ملت‌های فقیر، بسیار بودند و هستند^(۱)، اما پدیده‌ای همانند صلوکیت عربها در میانشان به وجود نیامده است. این مطلب از اخبار راویان و اشعار خود صعالیک نیز پیداست^(۲). حتی بزرگان عرب، رؤسای قبایل و برخی از ثروتمندان عرب نیز از زمره صعالیک بوده‌اند و البته نمی‌توان ادعا کرد که فقر، آنها را به این کار، یعنی راهزنی، وا می‌داشته است. بنابراین، ظهور این پدیده، جز فقر، علل فراوانی دارد که مهمترین آنها را مورد بررسی قرار می‌دهیم:

نبود یک حکومت فراگیر

در اینجا منظورمان از حکومت، شکل ظاهری امروزی آن نیست، بلکه، نیرویی است که افراد ملت در برابرش فرمانبردار باشند و احکام آن را همانند یک قانون رعایت کنند و سلطه آن را در زندگی خود احساس کنند.

۱ - همانگونه که در ایالت‌های بسیاری در هندوستان قبلاً مشاهده شده و اکنون نیز وجود دارد.

۲ - ابو علی قالی، کتاب الامالی فی لغة العرب، جلد دوم، چاپ دوم، بیروت، دارالکتب العلمیه، ۱۹۷۸، ص ۱۱۸.

عرب جاهلی از یک حکومت و قانون و دین فراگیر محروم بود. فقط در جنوب جزیره‌العرب، حکومت معین دایر بود که پنج قرن ونیم ادامه داشت و سپس حکومت سبأ روی کار آمد و حدود هشت قرن قدرت را در دست داشت که با ویران شدن سد مأرب رو به افول نهاد و مهاجرتها آغاز شد و قبیله بنو ثعلبه بن عمرو به یثرب مهاجرت کرد و دو قبیله اوس و خزرج از آن به وجود آمد و قبیله ازد نیز به شمال کوچید. این چنین انهدام سد مأرب دگرگونیهای بزرگی در زندگی اجتماعی جزیره‌العرب به وجود آورد که از جمله این دگرگونیها ایجاد فقر خشکسالی و درگیری خونین قبایل بر سر مالکیت چراگاه‌ها است که در ایجاد پدیده صعلوکیت تأثیر داشت.

در این گیر و دار که یک حکومت و یا قانون قدرتمند و فراگیر وجود نداشت صعالیک روی کار آمدند که حتی مقررات سنتی قبایل خودشان را هم نادیده گرفتند و هر گونه سلطه‌ای را رد می‌کردند و از این رو در موارد بسیاری قبیله خود را ترک می‌کردند. مثلاً شنفری شورش و مخالفت خود را علیه جامعه بشری به صورت کلی با کوچیدن به دامن طبیعت و در زندگی در میان حیوانات وحشی در قصیده مشهور لامیه‌اش این‌گونه بیان می‌کند:

أَقِمْوا بَنی أُمّی صَدُورَ مَطِیْکِم
فَأَنّی اِلی قَوْمِ سِوَاکِم لَأَمِیْلُ

ترجمه: ای خویشاوندان من مرکبهایتان را به پا دارید زیرا من به طایفه‌ای غیر از شما مشتاق ترم.

و فی الارضِ مَنّایَ لِلکَرِیمِ عَنِ الِاذی
و فیها لَمَنْ خافِ الْقَلی مُتَعَزِّلُ

ترجمه: و در روی زمین برای انسان بزرگوار گریزگاه، و برای کسی که از کینه‌توزی دیگران بیم دارد عزلتگاهی وجود دارد.

لَعَمْرَکَ ما فِی الارضِ ضِیقٌ عَلی آمْرِی
سَرِی رَاغِباً أَوْ رَاهِباً وَ هُوَ یَعِیْلُ

ترجمه: به جانت سوگند که زمین تنگ نیست برای مردی که از روی شوق و یا بیم شب‌نوردی می‌کند در حالی که عاقل باشد.

سپس شاعر صعلوک ما از گروهی خبر می‌دهد که به خاطر آنها حاضر است از همه انسانها دوری جوید و آنها عبارتند از گرگ و پلنگ و گفتار:

ولی دُونَکُمْ أَهْلُونَ: سِيدَ عَمَلَسْ وَ أَرْقَطُ زَهْلُولٌ وَ عَرَفَاءُ جَبَالُ

توجه: مرا به جای شما خویشاوندانی است: گرگی تیزدو و پلنگی نرم پوست و کفتاری یالدار.

هُمُ الْاَهْلُ لَا مَسْتَدْعُ السَّرْدَائِعِ لَدَيْهِمْ وَ لَا الْجَانِي بِمَا جَرَّ يَخْذُلُ

توجه: آنها گروهی هستند که راز به امانت نهاده شده در نزدشان فاش نمی‌گردد و جنایتکار به واسطه جنایتی که مرتکب شده خوار نمی‌شود.

این‌گونه در می‌یابیم که گرایش‌هایی از سلطه و نفرت از آن در شعر صعلالیک موج می‌زند و اصولاً مفهوم صعلوکیت و سلطه با هم ناسازگار است و آشکارتر اینکه صعلوکیت به واسطه نبود این سلطه با به عرصه وجود نهاد. اگر یک قانون مسلط بر جامعه عرب جاهلی وجود می‌داشت و از درماندگان در برابر زورگویی قدرتمندان حمایت می‌کرد، پدیده صعلوکیت، حداقل با این چهره آشکار، در جامعه ظاهر نمی‌شد.

دکتر یوسف خلیف در کتاب الشعراء الصعلالیک فی العصر الجاهلی در این زمینه می‌گوید که در دوره جاهلی این تهیدستان دو راه پیش رو داشتند: یکی پذیرش زندگی ذلت بار و یا اینکه علیه زورمداران قیام کنند و زندگی با عزت را پیش گیرند، و البته در این رهگذر به مشروع یا نامشروع بودن اقدامات خودشان توجهی نمی‌کردند زیرا در دوره جاهلی عقیده داشتند که حق با زور است و هدف وسیله را توجیه می‌کند.^(۱)

۲ - ریاستهای ناصالح

علاوه بر نبود یک حکومت مقتدر، عوامل دیگری نیز در پیدایش صعلوکیت نقش داشته است که از مهم‌ترین آنها می‌توان به ریاستهای ناصالح در جامعه جاهلی اشاره کرد، این امر دقیقاً نقطه مقابل آن چیزی است که ما امروزه از آن به شایسته سالاری تعبیر می‌کنیم.

۱- یوسف خلیف، الشعراء الصعلالیک فی العصر الجاهلی، مصر، انتشارات دار المعارف، ص ۳۱.

این ریاستها در میان قبایل و عشایر بر مبنای قانون منظمی به عهده رؤسای آنها نهاده نمی‌شد و به فراخور سلیقه افراد هر قبیله مثلاً یک امتیاز را در وجود یک نفر بیشتر از دیگران تشخیص می‌دادند و او را به ریاست قبیله برمی‌گزیدند. از این رو به غیر از موارد استثنایی اصلاً جنبه شایسته سالاری رعایت نمی‌شد. نمونه آشکار کلب‌بن‌وائل است که فرماندهی جنگجویان بکر و تغلب را به عهده‌داشت و قلدریهای شگفت‌انگیزی از خود نشان می‌داد و به افراد قبیله‌اش تا آنجا که می‌توانست زور می‌گفت. علاقه‌مندان می‌توانند شرح حال او را در کتاب *آغانی* با تفصیل بیشتر مطالعه کنند.

از آنجا که برای این رؤسا ضوابط و اساسنامه ویژه‌ای وجود نداشت، برخی از آنها همانند کلب به افراد قبیله خود ستم می‌کردند و عرب جاهلی هم‌پذیرای ذلت نبود و از همین جا شورش و طغیان به پا می‌شد، چنانکه جساس، کلب را کشت.

یکی از مظاهر ستمکاریهای برخی از این سروران و رؤسا احتکار آذوقه افراد قبیله بود و در نتیجه فقر و گرسنگی در میان زیردستان شیوع می‌یافت و رفته رفته زمینه‌های گرایش به صعلوکیت در میان این اعراب ستم‌دیده به وجود می‌آمد.

۳- عدم توازن میان تهیدستی و توانگری

همان گونه که قبلاً اشاره شد واژه صعلکة در ابتدا به مفهوم تهیدستی بوده است و همین تهیدستی دست‌آویزی بسیار مؤثر در ایجاد پدیده صعلوکیت به شمار می‌رود. شعر صعالیک این حقیقت را فریاد می‌زند و حتی می‌توان گفت که فقر، آشکارترین مفهوم در شعر آنان است تا آنجا که تقریباً هیچ شاعر صعلوکی یافت نمی‌شود که در شعرش از فقر سخن نگفته باشد، آن هم فقری شدید و مرگبار که آنها را از فرط گرسنگی تا آستانه مرگ پیش می‌برد.

در همین زمینه شنفری در لامیه العرب خودش را از شدت فقر و گرسنگی همتای گرگهای صحرا می‌داند و آن گرگها را از شدت لاغری به پیکانهایی تشبیه می‌کند که قمارباز آنها را در هم می‌آمیزد:

و أَغْدُو عَلَى الْقَوْتِ الزَّهِيدِ كَمَا غَدَا
أَزَلُّ تَهَادَاهُ التَّنَائِفُ أَطْحَلُ

توجه: روز را با خوراک اندک به پایان می‌برم و همانند گرگ لاغر که بیابانها او را به سرگردانی دچار می‌سازند، به رنگ خاک هستم.

مُهْلَهْلَةٌ شَيْبُ الْوَجْهِ كَأَنَّهُا
قِدَاحٌ بَائِدِي يَاسِرٍ تَتَقَلَّلُ

توجه: آن گرگها لاغر بودند و رنگ پریده آن‌سان که گویی پیکانهایی هستند در دستهای قمار باز که آنها را در هم می‌آمیزد.

به هر حال فاصله اقتصادی یکی از واقعیتهای تلخ محیط جاهلی بود و فرآیندی به نام تبعیض داشت و این تبعیض هر گونه که باشد بذر کینه و انتقام در دلها می‌افشاند و نتیجه‌اش این می‌شود که عده‌ای به صعلوکیت روی آوردند و با رها شدن از سنتهای قبیلگی، برای فرونشاندن آتش خشم خود و گرفتن انتقام از آزمندان زراندوز به صحرا پناه برده، در سر راه کاروانها در کمین بنشینند و یا اینکه در ظلمت شبهای تاریک از کمینگاه‌های خود بیرون بیایند و به غارت قبائل بپردازند.

ثروتمند شدن عده‌ای اندک مستلزم تهیدستی شدن افراد بسیاری از جامعه بود و تعادل اقتصادی به گونه‌ای هولناک و غیر قابل تحمل به هم خورده بود. ابوالعلاء معری در ساختاری فلسفی به این مورد اشاره کرده‌است:

غِنَى زَيْدٍ يَكُونُ لِفَقْرٍ عَمْرٍو
فَلَا فَقْرٌ يَدُومُ وَلَا غِنَاءٌ^(۱)

توجه: توانگری زید از تهیدستی عمرو است و هیچ فقر و توانگری‌ای تداوم ندارد.

۱- عبدالحلیم حنفی، شعر الصعاليك منهجه و خصائصه، مصر، الهيئة المصرية العامة للكتاب، ۱۹۸۷، ص ۵۶.

۴ - طبیعت سرزمین و زندگی

سرزمین جزیره العرب حالت کوهستانی و بیابانی دارد و این طبیعت دژها و پناهگاه‌هایی برای ساکنانش دارد که در آنها می‌توانند با دشمن مقابله کنند و یا خود را پنهان سازند. این سرزمین با چنین طبیعتی سرشتهای ویژه‌ای در میان ساکنان خودش به وجود می‌آورد که نسل به نسل این سرشتها را به فرزندان خود انتقال می‌دهند و وسایل زندگی مناسب را به دست می‌آورند. ابن‌خلدون، بنیانگذار علم جامعه‌شناسی، در باره طبیعتی که صحرا به فرزندان الهام کرده است می‌گوید که عرب بادیه نشین با تأثیر پذیرفتن از توحش این صحرا، اهل غارت و شبیخون بوده و بدون آنکه مغلوب شود و یا در معرض خطر قرار گیرد، به پناهگاه خودش در دل صحراهای خشک و بی آب و علف می‌گریخته است. این را هم اضافه کنیم که ابن‌خلدون نخستین دانشمندی است که اعلام داشته انسان در سرشت و رفتار و زبان و رنگ و روح و روانش فرزند محیطش می‌باشد، محیط با همه محتوایش از زمین آب و هوا و سبزی و خرمی، در اختلاف و تفاوت‌های میان انسانها نقش خود را ایفا می‌کند.^(۱)

محیط سرزمین جزیره العرب در همه ابعاد خشن و ناملایم است، چه در سرما و چه در گرما و هر موجودی که زندگی در این محیط را برگزیده است باید بردباری خارق العاده از خود نشان دهد.

در این زمینه شنفری در قصیده لامیه العرب شبی آنچنان سرد را توصیف می‌کند که صاحب کمان را ناچار می‌سازد برای رهایی از سرمای مرگبار، کمان خود را به داخل آتش بیندازد، حال آنکه کمان برای او یک وسیله حیاتی است:

و لیلۃ نحس یصطلی القوس رثها و أقطعہ اللآتی بها یتنبّل

ترجمه: و شبی بسیار سرد که صاحب کمان، کمان خود را همراه با پیکانهایی که با آنها تیراندازی می‌کند به داخل آتش می‌اندازد.

و شنفری در همین قصیده در بیتی دیگر گرمای توان‌فرسای روزی را توصیف می‌کند که امواج حرارت همچون رشته‌های انبوه نخا در فضا پراکنده است تا آنجا که مارهای افمی نیز در گرمای چنین روزی بی تاب می‌شوند:

۱- محمد علی شیخ، *التنصوص التاريخية*، انتشارات دانشگاه ملی سابق (شهید بهشتی فعلی)، ۱۳۵۷ خورشیدی، ص ۵۹.

و يَوْمٍ مِنَ الشَّعْرِى يَذُوبُ لُعَابُهُ أَفَاعِيهِ فِي رَمَضَانِهِ تَمْلَمَلُ

ترجمه: و چه بسا روزی که در شبانگاهش ستاره شعری طلوع می‌کند و حرارت بسیار شدید است و امواج حرارت چنان در زمین پراکنده می‌شود که افعی‌ها تاب تحمل آن گرما را ندارند.^(۱)

بنابراین چنین طبیعتی با داشتن برهوت‌های مرگبار و بیابان‌های بی سر و ته و کوه‌های بلند از عوامل مؤثر برای به وجود آمدن پدیده صعلوکیت بوده است.

برهوت‌های ناشناخته این طبیعت محل تاخت و تاز صعالیک بوده و فقط همانها تنها انسان‌هایی بوده‌اند که می‌توانستند از گذرگاه‌های آن جان سالم به در ببرند. این اماکن آنقدر ناشناخته و بیمناک بوده‌اند که عریها عقیده داشتند در آنجا جن و غول‌های آدمخوار زندگی می‌کند و تأبط شرأ، استاد شنفری، ادعا کرده است که در شیبی تاریک در یکی از همین برهوت‌ها با غول آدمخوار روبه‌رو شده و او را کشته است:

أَلَا مِنْ مُبْلِغٍ فِتْيَانٍ فَهَمَّ بِمَا لَاقَيْتُ عِنْدَ رَحَى بَطَانٍ

ترجمه: چه کسی به جوانان قبیله فهم خبر می‌دهد از چیزی که در ناحیه رحی بطن با آن روبه‌رو شدم؟
بِأَنِّي قَدْ لَقَيْتُ الْغُولَ تَهَوَّى بِسُهْبٍ كَالصَّحِيفَةِ صَحَصَحَانٍ^(۲)

ترجمه: در آن دور دست‌های بیابان در سرزمینی صاف و هموار با غول برخورد کردم که قصد جان مرا داشت. طبیعت زندگی در جزیره العرب نیز همانند محیط، سرشتی خشونت‌آمیز داشت و عرب بدوی از کودکی می‌آموخت که سر سخت و مبارز با به عرصه زندگی بگذارد زیرا عوامل مختلفی پیوسته آتش جنگ را در میان قبایل دامن می‌زد و از همین جا ایام مشهور عرب که همان جنگ‌ها بود به وجود آمد. جنگ‌هایی مانند ذی‌قار و فجار و بسوس. حتی کودکان را در این جنگ‌ها شرکت می‌دادند تا فتون رزمی را بیاموزند و بهترین شاهد مثال شرکت پیامبر بزرگوار اسلام (ص) در جنگ فجار است، آن هم در سن حدود دوازده سالگی، که آن حضرت در صحنه‌های خونین این جنگ تیرها را از روی

۱- به عقیده ستاره شناسان قدیم عرب، گرم‌ترین روز تابستان، روزی است که در شبانگاهش ستاره شعری طلوع می‌کند.

۲- ابوالفرج اصفهانی، پیشین، جلد ۲۱، ص ۱۳۵.

زمین جمع می‌کرد و به عمویش ابوطالب می‌داد. بنابراین در چنین فضایی از یک زندگی جنگی جای شگفتی نیست که گروهی از مردان جنگی و جسور به نام صعلایک دست به قتل و غارت دشمنان خود بزنند و پدیده صعلوکیت را روبه سوی تکامل ببرند.

این مردان صعلوک از هر جهت نمودار کاملی از طبیعت این زندگی جنگی بودند و چنان قدرتی داشتند که بدون حمایت قبیله به تنهایی در دل صحرا زندگی می‌کردند. صعلوکانی همچون شنفری، سلیک بن سلکه، تأبط شرآ، ابوخراس هذلی و عمرو بن براقه از تیزدوان عرب به شمار می‌آمدند و در کتابهایی از قبیل شرح المفضلیات از ابن انباری و اغانی و معجم البکری روایت شده که سرعت دویدن آنها از اسب بیشتر بوده است و همه اینها دلالت بر این دارد که محیط خشن جاهلی و بیابانهای سوزان و نواحی کوهستانی ناهموار آنها را بر آن داشته بود تا قدرت بدنی خارق العاده‌ای به دست آوردند تا قادر باشند خود را با آن طبیعت ناسازگار، با همه مظاهرش، انطباق دهند. بهترین نمودار این انطباق با طبیعت را می‌توانیم در قصیده مشهور لامیه العرب سروده شنفری ببینیم. در مباحث بعدی مفصلاً به این قصیده خواهیم پرداخت.

۳-۳- عوامل دیگر

غیر از عواملی که برشمردیم، عوامل گوناگون دیگری نیز در ایجاد پدیده صعلوکیت سهم دارند که می‌توان از میان آنها به عوامل فردی، وراثت و استعداد ذاتی اشاره کرد. مثلاً در باره تأثیر عوامل فردی می‌توان به زندگی شنفری اشاره کرد از آن زمان که اسیر شد و مورد تحقیر قرار گرفت و بر آن شد تا انتقامی عجیب از بنو سلامان بگیرد و برای تحقق این انتقام به ناچار به صعلوکیت گرایش یافت و ریزه کاریهای این پدیده را از صعلوک نام آور، تأبط شرآ به خوبی آموخت و سرانجام در پایان تحقق این هدف شوم خود به کام مرگی فجیع فرورفت.

در مورد وراثت و استعداد ذاتی نیز مطلب تقریباً روشن است و نیازی به تفصیل ندارد.

فصل سوم

شنفری شاعر اعجوبه صحرا

فَمَا لَكُمْ لَمْ تُدْرِكُوا رَجُلَ شَنْفَرِي؟ وَأَنْتُمْ خِفَافٌ مِثْلُ أَجْنَحَةِ الْغُرَبِ^(۱)

ترجمه: ای مردان [ازد] شما همانند بالهای کلاغها تیز پا هستید، پس شما را چه می‌شود که نمی‌توانید با سرعت دويدن شنفری برابری کنید؟

بیت بالا از ظالم عامری است که تعجب خود را از سرعت دويدن شنفری نشان داده و حال آنکه تعجب ما از شخصیت و زندگی این صعلوک بیش از اینهاست. زندگی این صعلوک چیستانی است حیرت‌انگیز و آمیزه‌ای است از افسانه و واقعیت. او همانند تابط شرأ و حاجز آزدی از کلاغهای عرب به شمار می‌آید، زیرا مادرش کنیز حبشی بود و سیه چردگی را از او به ارث برد و چون لبهای زمختی داشت به وی لقب شنفری، یعنی ستبر لب، دادند.

می‌توان گفت مطابق شواهد تاریخی و به تناسب اطلاعاتی که از طرز تفکر عرب جاهلی به ما رسیده‌است، علت عمده طرد وی از قبیله‌اش همین وضعیت ناخوش‌آیند ظاهری او بوده و در واقع گرایش زشت تبعیض نژادی بر آتش صعلوکیت بیش از پیش دامن می‌زده‌است.

بنابراین باید دقیق‌تر و منصفانه‌تر در باره شخصیت شنفری به قضاوت بنشینیم، زیرا هر چند که انسانها مسئول رفتار خویشند اما جامعه نیز سهم فراوانی در چگونگی تربیت افراد خود دارد. شنفری بعد از کشته شدن پدرش در سن کودکی به اسارت قبیله فهم درآمد و همچنان در میان آنها بود که قبیله بنوسلامان مردی از قبیله فهم را به اسارت گرفتند و این قبیله، شنفری را با آن مرد اسیر معاوضه کرد. به این طریق شنفری به قبیله بنوسلامان انتقال یافت و همانند یک برده در میان آنها می‌زیست تا آنکه در دوره جوانی برایش ماجرای تحقیق‌آمیز پیش آمد که قبلاً مذکور شد و در نتیجه یک تصمیم شیطانی و شگفت‌انگیز برای گرفتن انتقامی خونین از بنوسلامان را به مرحله اجرا درآورد.

تا وقتی که در قبیله فهم بود با صعلوک مشهور تأبط شراً آشنا شد و از او راه و رسم صعلوکیت را آموخت در حالی که تأبط شراً پیوسته استعداد صعلوکیت را در نهاد شاگردش احساس می‌کرد. بنابراین شاعر ما دوره حساس نوجوانی خود را با آموختن شیوه صعلوکیت پشت سر نهاد و باتوجه به حساسیت این دوران در تکوین جنبه تربیتی انسان، بوسیری در قصیده مشهور به نام برده چنین سروده است:

النَّفْسُ كَالْطِفْلِ إِنْ تُرْضِعُهُ شَبَّ عَلَى حُبِّ الرِّضَاعِ وَإِنْ تَقْطِعُهُ يَنْقَطِعِ

توجه: نفس انسان به کودک شیرخواری می‌ماند، اگر به او شیر بدهی، تا دوره نوجوانی علاقه به شیر نوشیدن دارد و اگر به او شیر ندهی از شیر گرفته می‌شود.

در بررسی دقیق زندگی او می‌توان حداقل به پنج عامل مهم اشاره کرد که در تکوین شخصیت او و همچنین شعرش بسیار مؤثر بوده است:

۱ - کودکی سرشار از رنج و ناگواری ۲ - پیوستن به صعلایک برجسته و کارکشته ۳ - فاصله‌های اقتصادی و اجتماعی ۴ - تاثیر نظام قبیله‌گی در زندگی‌اش ۵ - مرام صعلوکیت و صعلایک و روش اقتصادی و اجتماعی آنها.

قابل توجه اینکه وی در مرحله کودکی و نوجوانی سرپرست شایسته‌ای نداشته و از سوی دیگر دارای روحیه دلاوری بوده است و همه این عوامل دست به دست هم داد و در سرشت او بذر

شورش و خشونت کاشت و در نتیجه شاکله^(۱) شخصیت او براساس سنگدلی تکامل یافت، همانگونه که شاعر سرود:

إِنَّ الْفُصُونَ إِذَا عَدَّ لَهَا اعْتَدَلَتْ وَ لَا تَلِينَ إِذَا كَانَتْ مِنَ الْخَشَبِ

توجه: شاخه‌های نرم و نورسیده را اگر خم کنی خمیده می‌شود و آنگاه که تبدیل به چوب خشک شود انعطاف پذیر نخواهد بود.

قبلاً اشاره شد که در دوره جاهلیت قانون و حکومتی فراگیر در جزیره العرب وجود نداشت، اما برخی احکام عرفی در میان قبایل گاه رعایت می‌شد و گاه نیز رعایت نمی‌شد. در این میان، صالحیک بیش از دیگران این عرف را زیر پا می‌گذاشتند تا به هدف خود برسند. یک نمونه کامل اینکه وقتی شنفری در مراسم حج، حزام بن جابر را دید و به او گفتند که همین شخص قاتل پدرش می‌باشد، وی بلافاصله حزام بن جابر را کشت و چنین سرود:

قَتَلْتُ حِزَامًا مُهْدِيًا بِمَلَبَدٍ جَمَارَ مِنَى وَسَطَ الْحَجِيجِ الْمَصُوتِ^(۲)

توجه: حزام را کشتم در حالی که روغن به سر مالیده بود و درمنی رمی جمر می‌کرد و در میان زائران حج فریاد دعا برداشته بود.

در بررسی این حادثه می‌بینیم که در یک جامعه بی‌تقوا که عدالت مفهومی ضعیف دارد انسانها جهنم یکدیگرند زیرا که خیر و شر در سرشت آنها به ودیعه نهاده شده است و عوامل تربیتی یکی از آن دو، یا هر دو را شکوفا می‌سازد. البته برخی هم بدبین و منفی‌بافند و معتقدند که شر و بدی جزم ذات و سرشت انسانهاست و متنبی شاعر نام‌آور دوره عباسی از جمله این افراد است که انسان را ذاتاً شرور و ستمگر می‌داند:

وَالظُّلُمُ مِنْ شَيْمِ النَّفْسِ فَإِنْ تَجَدَّ ذَاقَتْهُ فَلَعَلَّةٍ لَا يَظْلُمُ

توجه: ستمگری جزم سرشت نفسهاست، بنابراین اگر شخص پاک‌دامنی راییابی او نیز بنا به علتی ستم نمی‌کند.

۱- خداوند در قرآن کریم فرموده است: «قُلْ كُلُّ يَعْمَلُ عَلَى شَاكِلَتِهِ» بنی اسرائیل: ۸۴.

۲- مفضل ضبی، مفضّلات، به تحقیق احمد محمد شاکر و عبدالسلام محمد هارون، چاپ دوم، مصر، دارالمعارف، ص ۱۰۹.

در این بیت می‌بینیم که متنبی معتقد به اخلاق واقعی یا فطری نیست بلکه به وجود اخلاق هوشیاری اعتقاد دارد که بر اساس آن اگر برخی انسانها ستمگری نمی‌کنند، به دلیل ذات پاک آنها نیست، بلکه حتماً مانعی بر سر راه آنها وجود دارد.

این مطلب چیزی است که در فرهنگ دوره جاهلی نیز می‌بینیم و شنفری کامل‌ترین مصداق این فرهنگ به شمار می‌آید. او تربیت یافتۀ محیط هولناکی است که می‌گفتند اگر ظلم نکنی مظلوم خواهی بود و حق با زور است. در این زمینه زهرین ابن سلمی، شاعر نام‌آور دوره جاهلی و یکی از اصحاب معلقات سبع، اشاره‌ای در خور تفکر دارد:

وَمَنْ لَمْ يَذْذُ عَنْ حَوْضِهِ بِسِلَاحِهِ يُهْذَمُ وَمَنْ لَا يَظْلِمُ النَّاسَ يُظْلَمُ^(۱)

توجه: و هر کس حریم خود را با جنگ افزایش صیانت نکند نابود می‌شود و کسی که به مردم ستم نکند خودش مورد ستم واقع می‌شود.

آری، چنین تفکری باعث می‌شود که شنفری عزم خود را جزم کند تا یکصد نفر از بنو سلامان را بکشد، زیرا خونخواهی و انتقامجویی در دوره جاهلی حد و مرز آشکاری نداشت و این رخداد عجیب از سوی دو منبع معتبر ادبیات عرب یعنی *آغانی* و *مفضلیات* مورد تأیید قرار گرفته‌است.

جزئیات این حادثه از این قرار است که شنفری در کمین مردان بنو سلامان می‌نشست و همین‌که در فرصت مناسب یکی از آنها را می‌کشت با سرعت خارق‌العاده‌ای که داشت، از دام آنها می‌گریخت و با همین شیوه نود و نه نفر از آنها را کشت و پیش از آنکه صدمین قربانی خود را به چنگ آورد برای نوشیدن آب به کنار برکه‌ای در قلمرو قبیله بنو سلامان رفت. در همان زمان زنی که از بنو سلامان برای برداشتن آب به آنجا آمده بود، شنفری را از وضعیت ظاهری‌اش شناخت و هنگامی که به قبیله بازگشت از وجود شنفری خبر داد. مردان بنو سلامان دانستند که به احتمال قوی شنفری برای کامل کردن وعده خود همان شب به کنار برکه باز خواهد گشت. حدس آنها درست بود و شنفری در دام مردان بنو سلامان گرفتار شد. از او خواستند که پیش از مرگش شعری بسراید. شنفری گفت که در حالت آسودگی خاطر می‌توان شعر سرود و سپس چنین گفت:

لَا تَقْبِرُونِي إِنْ قَبِرِي مُحَرَّمٌ עליکم و لکن آبِشِری اُمّ عامرٍ

توجه: مرا به خاک نسپارید که دفن کردن من بر شما حرام است. اما بر تو ای گفتار بشارت باد که

اِذْ حَمَلُوا رَأْسِي وَ فِي الرَّأْسِ أَكْثَرِي وَ غَوَدَ عِنْدَ الْمَلْتَقَى ثَمَّ سَائِرِي

توجه: آنگاه که سرم را بیاورند- و عمده وجودم در سرم است - و بازمانده جسمم را در آوردگاه باقی گذارند.

هُنَالِكَ لَا أَرْجُو حَيَاةَ تَسْرُئِي سَمِيرَ اللَّيَالِي مُبْسَلًا بِالْجَرَائِرِ^(۱)

توجه: در این اوضاع هیچ امیدی به زندگی ندارم که شادمانم کند، چرا که اسیر شبها و آلوده به گناهانم.

حدود یک سال بعد مردی از بنو سلامان به کنار بقایای استخوانهای جسد شنفری آمد و با پای برهنه به جمجمه او کوبید. در این حال استخوان تیزی به پای او رفت و ظاهراً بر اثر عفونت موجب مرگ وی گردید. بدین ترتیب موضوع سوگند شنفری کامل شد.

در این ماجرا دو چیز است که در نگاه نخستین، دور از ذهن و باور نکردنی جلوه می‌کند:

۱- کشتن صد نفر ۲- کشته شدن صدمین نفر به واسطه لگد زدن به جمجمه جسد شنفری. از آنجا که این بحث در مورد زندگی و سرنوشت شنفری می‌باشد، جا دارد که در باره این ماجرای شگفت‌انگیز کمی بحثمان را به درازا بکشانیم، زیرا این ماجرا چیزی است که هرگز از شرح حال شنفری در هر کتاب و مقاله و در هر برهه‌ای از تاریخ جدا نمی‌شود و نام شنفری و یاد این ماجرای شگفت تاریخ، هر کدام دیگری را در ذهن شنونده تداعی می‌کند.

برخی افراد عادت دارند که به محض شنیدن یک مطلب شگفت‌انگیز آن را یکسره دروغ بدانند و یا به افسانه پردازی تعبیر کنند، درحالی که این کار یک قضاوت شتاب‌زده و بدون بررسی کافی است. باید بدانیم چیزی که مستلزم تناقض نیست محال نیست. به هر حال این ماجرای شگفت‌انگیز را دکتر شوقی ضیف در کتاب *تاریخ ادبیات عرب در عصر جاهلی غیر واقعی دانسته و دکتر یوسف خلیف در کتاب الشعراء الصعاليك فی العصر الجاهلی بدون اظهار نظر آن را به روایتها نسبت داده است.*

۱- ابوالفرج اصفهانی، پیشین، ص ۱۸۲.

نیکلسون نیز در کتاب *تاریخ ادبیات عرب* به زبان انگلیسی ضمن نقل این ماجرا علت مرگ صدمین قربانی را عفونت ذکر کرده است.

نکته دیگر اینکه انکار هر چیز باید با دلیل همراه باشد و تصمیم‌گیری در باره کشتن صد نفر نمی‌تواند چیزی دور از ذهن و یا تصنعی تلقی شود. کسانی که روحیه عرب بادیه نشین را مطالعه کرده باشند می‌دانند که عرب بادیه نشین به وفای به عهد بسیار اهمیت می‌داده. از این رو دور از ذهن نیست که شنفری برای تحقق سوگند خود نهایت کوشش را به کار گرفته باشد و این مطلب از سوی صعالیک بعید نبوده است و ما در تاریخ جنایی خود افرادی را سراغ داریم که قربانیان زیادی از جامعه گرفته‌اند^(۱) آن‌هم با انگیزه‌های واهی، حال آنکه این شاعر صعلوک انگیزه انتقامجویانه داشته‌است. در مورد عدد صد هم چیز بعیدی وجود ندارد. یعنی جای شگفتی نیست که شاعر دقیقاً بر عدد صد حساسیت نشان دهد، زیرا این گونه افراد در موارد خاصی به دقت عمل اهمیت فراوانی می‌دهند. نظیر این ماجرا بارها اتفاق افتاده است که یکی از آنها از این قرار است که وقتی مردم کرمان به لطفعلی خان زند، آخرین بازمانده خاندان زند، کمک کرده بودند، آغا محمد خان قاجار دستور داد بیست هزار جفت چشم از حدقه مردم بی دفاع این شهر بیرون آورند. شگفت آنکه آغا محمد خان خودش پس از این جنایت هولناک، شروع به شمردن چشمها کرد و هنگامی که از او راجع به این عمل پرسیدند، پاسخ داد که می‌خواهد مطمئن شود که تعداد چشمها همان است که دستور داده و چنانچه کمبودی مشاهده کند دستور خواهد داد تا چشمهای دزخیم را نیز از حدقه بیرون بیاورند تا تعداد مورد دلخواهش به دست آید.

۱ - بهترین نمودار این قضیه اصغر بروجردی مشهور به اصغر قاتل است که در زمان سلطنت رضاشاه در تهران بیش از چهل فقره جنایت فجیع مرتکب شد. وی جسد قربانیان خور را در داخل چاهای قنات در بیابانهای جنوب تهران در ناحیه دولت آباد می‌انداخت. و ماموران اداره آگاهی آن دوران این جنایتکار را در همان ناحیه دستگیر کردند. در حالی که یک پیت حلبی با چاقویی خون‌آلود در آن را به همراه داشت. این چهره هولناک تاریخ جنایی ایران در سال ۱۳۱۲ هـ.ش در میدان توپخانه تهران به دار آویخته شد.

درباره علت مرگ صدمین قربانی باید بپذیریم که این امر چیز بعیدی نیست و پیشرفت علم پزشکی علت وقوع چنین مرگهایی را کاملاً توجیه می‌کند. احتمال دارد که این مرگ شگفت‌انگیز به علت میکروب کزاز باشد که در خاک وجود دارد و اگر از طریق جراحت وارد خون انسان شود، به واسطه ایجاد عفونت شدید، باعث مرگ می‌شود. پیشتر نیز اشاره شد که نیکلسون علت این مرگ را عفونت دانسته است.

شگفت‌تر اینکه دکتر عبدالحلیم حنفی در کتاب ارزشمندش: *شعر الصعاليك، منهجه و خصائصه*، در صفحه ۷۶ اشاره کرده است که احتمال دارد روح شنفری صدمین قربانی را کشته باشد.

دکتر عبدالحلیم حنفی خوانندگان خود را دعوت کرده است که برای اطلاع بیشتر از قدرت ارواح مردگان کتاب *العالم غیر المنظور*، از استاد علی عبدالجلیل راضی، چاپ انتشارات دارالفکر العربی را مطالعه کنند^(۱). این نکته که ماجرای قتل‌های شنفری در کتاب آغانی که از معتبرترین منابع ادبیات عرب است روایت شده، پذیرفتن آن را آسان‌تر می‌کند.

سرعت دویدن شنفری

صحرا با چهره سوزان و ناسازگارش صحنه تنازع بقاست و با هیچ موجودی سر سازش ندارد. یک لحظه سستی و غفلت می‌تواند به قیمت زندگی موجود زنده در آن تمام شود. برای ادامه بقا در آن استعدادها و نیروهای ویژه‌ای لازم است که بدون آنها نابودی حتمی است. قدرت و سرعت از همه استعدادهای دیگر کارآمدتر است. شیر قدرت دارد و آهو سرعت، و استعداد ویژه هریک از این دو

۱ - در این زمینه فلاماریون کتاب عجیبی نوشته است به نام «روح چیست» که همه مطالبش مستند و واقعی است و یکی از رخدادهای تکاندهنده‌اش از این قرار است:

دو نفر با هم دوست قدیمی و بسیار صمیمی بودند که در منزل یکی از آنها لوستر بزرگی از سقف راهرو آویزان بود. دوست او چندین بار به او گفته بود که من سرانجام این لوستر را منهدم خواهم کرد حتی اگر ثانیة آخر زندگی خودم را سپری کنم. یک روز که صاحب خانه در راهروی منزلش قدم می‌زد ناگهان لوستر بزرگ با صدای هولناکی منهدم شد و فرو ریخت. صاحب خانه ساعت دقیق این حادثه را یادداشت کرد و به دنبال دوست قدیمی‌اش رفت و با کمال شگفتی با خبر شد که دوست صمیمی‌اش همزمان با انهدام لوستر بزرگ از دنیا رفته است.

عامل بقای آنهاست، تا چرخه طبیعت نیز به راه خود ادامه دهد. حال اگر انسان نیز می‌خواهد از جامعه و قبیله خود کناره‌گیری کند و به این ورطه هولناک داخل شود باید از سرعت برخوردار باشد تا بتواند از مهلکه‌ها بگریزد.

شاعران صعلوکی همانند شنفری، سلیک بن سُلَکَة، تَأْبُطْ شَرَّاء و عمرو بن براقه به همراه جمعی دیگر از صعالیک از عَدَّائین یعنی تیزدوان عرب هستند که به روایت /غانی و مفضلیات سرعتشان از سرعت اسب بیشتر بوده است. در مورد ابوخراش هذلی نیز روایت شده که خودش با یازده برادرش از تیز دوانی بوده‌اند که از اسب پیش می‌افتادند.

در خزانه الادب آمده است که همین ابوخراش هذلی که یکی از همدستان شنفری می‌باشد، روزی ولید بن مغیره را دید که می‌خواهد دو اسب را روانه مسابقه کند. به او گفت اگر من با آنها مسابقه بدهم و برنده شوم به من چه جایزه‌ای می‌دهی؟ ولید به او گفت که اگر برنده شود هر دو اسب را به او خواهد داد. ابوخراش با آن دو اسب مسابقه داد و پیش افتاد و آنها را از آن خود ساخت.^(۱)

شنفری نیز که خود اعجوبه زمان بوده، و قطعاً از لحاظ قدرت بدنی و ویژگیهای جسمانی شگفت‌انگیز چیزی از ابوخراش هذلی کم نداشته است و از این رو در مجمع الامثال آمده است: اَعْدَى مَنْ تَأْبُطْ شَرَّاء. تَأْبُطْ شَرَّاء استاد شنفری بود و هر ویژگی شگفت‌انگیزی که در او یافت می‌شد در وجود شنفری نیز بود. بنابراین روایتی شگفت‌انگیز از سرعت تَأْبُطْ شَرَّاء را در اینجا با هم بررسی می‌کنیم:

« ابوالفرج اصفهانی در کتاب /غانی^(۲) با سندی سلسله‌وار از راویان نقل می‌کند که عمویش از حزنیل و او از عمرو بن ابن عمرو شیبانی خبر داد و گفت: بر عشیره‌ای از قبیله فهم که برادران بنی عدوان از قیس می‌باشند فرود آمدم، از آنها درباره تَأْبُطْ شَرَّاء پرسیدم، یکی از آنها گفت: چرا از او می‌پرسی؟ آیا می‌خواهی راهنم شوی؟ گفتم: خیر، بلکه می‌خواهم خبر این باد پایان را بدانم و به مردم برسانم، گفتند: مانعی نیست، در باره‌اش به تو خبر می‌دهیم:

۱- ابوالفرج اصفهانی، پیشین، ص ۱۲۸

۲- بغدادی، خزانه الادب، جلد نخست، دارصادر، بیروت، ص ۲۹۹.

همانا تأبط شرّاً سریع‌ترین موجود دو پا بود به طوری که هر گاه گرسنه می‌شد به آهوان می‌نگریست و پروارترین آنها را انتخاب می‌کرد، آنگاه به دنبالش می‌دوید و از پا نمی‌ایستاد تا آنکه آن حیوان را می‌گرفت و با شمشیر می‌کشت و کباب می‌کرد و می‌خورد.»

در مورد سرعت دویدن شنفری باید گفت که وی جزء سه نفر از سریع‌ترین تیزدوان عرب به شمار می‌آید که دو نفر دیگرش تأبط شرّاً و سُلَیک بن سُلَکَة هستند. ابوالفرج در کتاب /غانی ذکر کرده است که در شب گرفتار آمدن شنفری به دست مردان بنو سلامان، وی با سرعتی شگفت‌انگیز این سو و آن سو جهید و چند نفر از آنها را زخمی کرد. فردای آن شب وقتی در روشنایی روز طول اولین جهش او را اندازه گرفتند بیست و یک گام، معادل هشت متر و نیم، بوده است و این بهترین نمودار برای سرعت خیره‌کننده اوست.

می‌توان گفت که سرعت دویدن برای صعالیک، به ویژه شنفری، یکی از مهم‌ترین جنگ افزارها به شمار می‌آمده است آن هم سرعتی که اسب به حد آن نمی‌رسید. در میان اعراب، قبیلۀ هُذَیل از همه قبایل دیگر، مردان بادپای فزونتری داشت، زیرا محل سکونت این قبیلۀ بیشتر در نواحی ناهموار کوهستانی بود و راه رفتن در این مناطق، پاها را نیرومند و ورزیده می‌سازد.

سرعت دویدن جنگ افزار مهمی برای صعالیک به شمار می‌آمد، زیرا آنها شبانگاه به برخی قبایل شبیخون می‌زدند و در مواقع ضروری که مردان قبیلۀ دشمن در صدد محاصره آنها بر می‌آمدند، با سرعت هر چه تمامتر در پهنه صحرا می‌دویدند و در تاریکی ناپدید می‌شدند. امروزه هم کسانی که برای عملیات چریکی و برای شبیخون زدن به دشمن انتخاب می‌شوند از میان ورزیده‌ترین و سریع‌ترین افراد انتخاب می‌شوند، تا در هنگام عقب‌نشینی و گریختن به سوی پایگاه خودی، نفس کم نیاورند و به دام دشمن نیفتند.

سرعت تیز پایی و جا به جایی در دل صحراها را تأبط شرّاً این گونه بیان می‌کند:

جَحِيشًا وَ يِعْرَوْرِي ظَهْوَرَ الْمَهَالِكِ

يَظْلُ بِمَوَاةٍ وَ يُمَسِّي بَغِيرَهَا

توجه: هنگام روز در صحرایی و شبانگاه در صحرایی دیگر، یکه و تنها دل به سفر سپرده و روی مرکب بی لگام مرگها رکاب می‌زند.

و يَسْبِقُ وَقْدَ الرِّيحِ مِنْ حَيْثُ يَنْتَحِي
بِمَنْخَرٍ مِنْ شَدَّةِ الْمَتَارِكِ

توجه: و از فرط تیزی در پهنه دشتی وسیع، از باد پیشی می‌گیرد.

اما شنفری در میان این بادپایان وضعیتی ویژه دارد. وی با اتکا به سرعت دویدنش از چیزهای دیگر احساس بی‌نیازی می‌کند، حتی از همراهان. خطاب به یکی از دوستان در این زمینه چنین سروده است:

أَلَا لَا تَعْدُنِي إِنْ تَشَكَّيْتُ خَلَّتِي
شَفَا بِأَعْلَى ذِي الْبُرَيْقَيْنِ عَدَوْتِي^(۱)

توجه: ای دوست من هر گاه بیمار شدم و از بیماری گلایه کردم به عیادت من نیا، زیرا که دویدنم در ناحیه ذی البریقین مرا شفا می‌دهد.

شنفری در قصیده مشهورش لامیه العرب نیز این تیز پایی را چنین توصیف می‌کند که هیچ چیز نمی‌تواند از سرعت پاهایش فراتر باشد، تا آنجا که در هنگام دویدن سنگهایی که در برابر گامهایش قرار می‌گیرد به هوا پرتاب می‌شوند و جرقه آتش از برخوردشان ایجاد می‌شود و خرد و متلاشی می‌گردند؛ چنانکه می‌گوید:

إِذَا الْأَمْعَزُ الصَّوَانُ لَا قِي مَنَاسِمِي
تَطَايَرَ مِنْهُ قَادِحٌ وَ مُقَلَّلٌ

توجه: هر گاه کف پاهای من با زمین سنگلاخ برخورد کند سنگریزه‌ها به هم می‌خورند و شراره آتش ایجاد می‌کنند و خرد و متلاشی در هوا پراکنده می‌شوند.

در بیت‌های دیگر از این قصیده شگفت‌انگیز این شاعر جنگجو و بی‌باک تیزی خود را در حد مبالغه به تصویر می‌کشد و ادعا می‌کند که حتی پرنده‌های نیرومند و تیز پرواز قطا به سرعت دویدن او نمی‌رسند. او با سرعت خیره کننده‌اش به سوی برکه آب می‌رود و از آن آب می‌نوشد و باز

می‌گردد و بعد از همه اینها پرنده‌های قطا به کنار برکه می‌رسند و از ته مانده آب می‌نوشند و سپس در پاشویه برکه چینه دانهای خود را به آب می‌زنند:

و تَشْرَبُ أَشَارِي الْقَطَا الْكَدْرُ بَعْدَ مَا سَرَتْ قَرَبًا أَحْنَاؤُهَا تَتَصَلَّصُ

توجه: پرندگان تیره رنگ پس از آنکه صبح زود برای نوشیدن آب به راه افتادند ته مانده آب مرا می‌نوشیدند در حالی که بالهایشان صدا می‌کرد.

هَمَمْتُ وَ هَمَّتْ وَ ابْتَدَرْنَا وَ أَسْدَلْتُ وَ شَعَرَمَنِي فَارِطٌ مَتَمَهَّلُ

توجه: من و آن پرنده‌ها قصد نوشیدن آب کردیم و با هم مسابقه گذاشتیم. آنگاه آنها از فرط خستگی بالهایشان را فروخواندند و من با وجود آنکه آهسته رهنوردی می‌کردم، پیشاپیش آنها به آب رسیدم.

فَوَلَّيْتُ عَنْهَا وَ هِيَ تَكْبُو لِعُقْرِه يُبَا شِرُهُ مِنْهَا ذُقُونٌ وَ حَوَصْلُ

توجه: از نزد آنها باز گشتم در حالی که آن پرندگان خود را به پاشویه آب می‌انداختند و چینه‌دانه‌ها و سنگدانهای خود را در آب می‌زدند.

این تصویرپردازی برای افراد غیر صعلوک بسیار عجیب و زیاده روی در مبالغه و دور از واقعیت به نظر می‌رسد، اما اگر زندگی صعلوک را که در صحرا و در برهوت‌های ناپیدا رهنوردی می‌کند به خوبی در ذهنمان به تصویر در آوریم و اوج نیاز چنین مردی به آب را درک کنیم، هر آینه درمی‌یابیم او با وجود مبالغه‌ای که در توصیف تیزبایی‌اش وجود دارد رابطه‌ای میان پرنده‌های قطا و وجود آب را احساس می‌کند و چنین رابطه‌ای را هیچ کس درک نمی‌کند مگر کسی که همانند صعلوک رنج واقعی را در زندگی احساس کند. بنابراین صعلوکی که در پهنه صحرا پرسه می‌زند و مکانی برای دستیابی به آب پیدا نمی‌کند و هیچ وسیله‌ای برای یافتن آب در اختیار ندارد، جز راهنمایی گرفتن از مخلوقات صحرا، از روی تجربه می‌داند که دسته پرندگان در جستجوی آبند، پس بر خود واجب می‌داند که با نهایت سرعت به دنبال آنها بدود تا مبادا آنها را گم کند و این تصویری است شگفت انگیز از داستان بی پایان تنازع بقا.

اگر در تصویربرداری بیهای پیش دقت کنیم در می‌یابیم که مسابقه میان شنفری و پرندگان زمانی آغاز می‌شود که آنها بالهایشان را پایین می‌آورند و این نشانه آن است که به آب دست خواهد یافت و حتی زودتر از پرندگان به آبشخور می‌رسد و در این هنگام می‌بیند که آنها از دور به مکان آبشخور نزدیک می‌شوند و ارتفاع خود را کاهش می‌دهند زیرا هدف خود را که آب بوده است پیدا کرده‌اند. در اینجا شنفری که در تیزیابی اسب هماورد او نیست، با این پرندگان مسابقه گذاشته و پیش افتاده است، با این توصیفها می‌فهمیم که مبالغه‌ای در کار نیست بلکه تصویری است که جز صعالیک هیچ کس نمی‌تواند از عهده پرداخت آن به خوبی برآید. شنفری به ما خبر می‌دهد که فاصله میان مکانها و نواحی نزدیک است که محو شود و این نواحی همچون برهوتهایی است که با داشتن فاصله‌های طولانی از یکدیگر انگار با یکدیگر می‌آمیزند و تشخیص آنها ناممکن می‌شود. در چنین وضعیت هولناکی صعلوک از ساقهای نیرومندش کمک می‌گیرد و چنین می‌سراید:

و خَرَقَ كَظْهَرِ التُّرْسِ قَفْرٍ قَطَعْتَهُ بِعَامِلَتَيْنِ ظَهْرُهُ لَيْسَ يُعْمَلُ

ترجمه: و چه بسا زمین و سیعی همچون پشت سیر که خشک و بی آب و علف بود و من با پای پیاده آن را پیمودم. آن زمین بیابانی بود که هیچ سواری در آن نتاخته بود.

فَالْحَقَّتْ أُولَاهُ بِأَخْرَاهُ مَوْفِياً عَلَى قَنَّةٍ أَقْعَى مِرَاراً وَ أَمْتَلُ

ترجمه: آغاز و انجام آن بیابان را به هم آوردم و مشرف بر بلندترین قله‌ها بارها می‌نشینم و بر می‌خیزم.

انطباق با طبیعت و توصیف آن

اگر بخواهیم علت اصلی انطباق شنفری با طبیعت را بیابیم لازم است بدانیم که که عرب جاهلی و بادیه نشین تحت حمایت قبیله خود بود و او نیز وظیفه داشت که به سنتهای قبیله‌ای وفادار بماند. در واقع هر چند که قبیله او را تا اندازه‌ای محدود می‌ساخت اما برای وی یک حامی به شمار می‌رفت. با توجه به این همبستگی یا به تعبیری وابستگی، و اینکه عرب بادیه‌نشین هیچ صفتی را همچون ذلت زشت نمی‌دانست، می‌توانیم انعکاس هولناک قطب افراطی این طرز تفکر را در ذهن خود تصور کنیم یعنی درست مثل این است که در افراط زیاده روی شده باشد.

بنابراین دامنهٔ زیاده‌روی در تعصبات جاهلی آنقدر گسترده می‌شود که تا فراسوی لجاجت و خیره سری پیش می‌رود و نتیجه آن می‌شود که عده‌ای اندک حتی وابستگی به قبیله و تحت الحمایه بودن آن و التزام به رعایت مقررات آن را نوعی ذلت و سرافکندگی قلمداد کنند و به یکباره شیوهٔ زندگی جانوران درندهٔ صحرا را بر زندگی قبیله‌ای اجتماعی ترجیح دهند. از اینجا است که شیوهٔ زندگی گرگ و کفتار و پلنگ الگویی است ایده‌آل برای صعاليك، و تکامل شخصیت آنها زمانی محقق می‌شود که یک صعلوک قادر باشد همانند یک کفتار یا پلنگ، بدون اتکا به هموعان خویش، روی پای خود بایستد و از جامعه مستقل شود. اندک احساس خواری عرب را وامی‌داشت که خود را به مهلکه افکند. و با این توصیف شنفری و دیگر صعاليك، وابستگی به قبیله و سنتهای آن را برای خود مایه سرافکندگی می‌دانستند و می‌خواستند همانند حیوانات صحرا از هر قید و بندی رها باشند.^(۱)

۱- مسئله نیاز انسان به جامعه از دیرباز در شرق و غرب مورد بحث و تبادل نظر دانشمندان بوده و دو دسته مخالف و موافق را به وجود آورده است.

نهضت روشنگری (Enlightment) در قرن هجدهم در اروپا آشکار شد. طرفداران این عقیده که بارزترین آنها «ژان ژاک روسو» است، طبیعت انسان را خوب می‌دانند اما معتقدند که وقتی کودک وارد جامعه می‌شود، سرشتش دگرگون می‌شود و بدآموزی پیدا می‌کند. بنابراین باید کودک را در دامن طبیعت رها کنیم و تا می‌توانیم او را از جامعه دور نگه داریم و تنهانش بگذاریم تا به طور طبیعی رشد کند، فقط در چنین شرایطی سعادتمند خواهد شد.

در فلسفه اسلامی نیز ابن طفیل تقریباً با ژان ژاک روسو موافق است. وی چند قرن پیش از او کتاب حَی بن یقظان را نوشت. این کتاب یکی از دلکش‌ترین آثار است که از فلاسفهٔ اسلام بر جای مانده است و به گمان قوی الهام بخش نویسندهٔ رمان «روبنسون کروزوئه» بوده است.

ابن طفیل می‌خواهد در این کتاب اثبات کند که قوای انسانی می‌تواند به تنهایی به خدا متصل شود و برای این منظور شخصی را تصور کرده که از مردم انزوا طلبیده و تحت تأثیر جامعه قرار نگرفته است، اما با این وجود با تعقل توانسته حقایق عالم خلقت را دریابد. خلاصه اینکه ابن طفیل می‌خواهد بگوید که انسان با داشتن فطرت پاک و نزدیک شدن به پروردگارش می‌تواند در این راه تکاملی بی‌نیاز از جامعه باشد.

نقل از کتاب مبانی تعلیم و تربیت اسلامی، محسن شکوهی یکتا، چاپ وزارت آموزش و پرورش، ۱۳۶۳ خورشیدی،

گویاترین چشم‌اندازهای این طرز تفکر در لامیه العرب دیده می‌شود، آنجا که شنفری خود را همطراز با درندگان صحرا و بی نیاز از قبیله به تصویر می‌کشد:

وَلِيْ دُونَكُمْ اَهْلُوْنَ : سَيِّدٌ عَمَلَسٌ
و اَرْقَطُ زُهْلُوْلٌ و عَرَفَاءُ جَيَالُ

مرا به جای شما خویشاوندانی است: گرگی تیزدو، پلنگی نرم پوست و کفتاری یالدار.

در این بیت، تنفر شاعر از قید و بندهای اجتماعی و قبیله‌ای احساس می‌شود. صعلوک، جلب حمایت قبیله را نوعی حقارت و ضعف می‌داند و می‌خواهد روی پای خودش بایستد و برای آنکه آزادانه امیال کینه توزانه خود را ارضا کند مجبور است که با اراده‌ای پولادین و تحمل سختیهای جانکاه، خود را با همه مظاهر طبیعت انطباق دهد.

این اقدام خارق العاده و بسیار جسورانه وی را قادر می‌سازد که در میان موجوداتی زندگی کند که راز او را فاش نمی‌سازند و به خاطر جنایتهایی که مرتکب شده است او را تسلیم دشمن نمی‌کنند، این مطلب دقیقاً همان چیزی است که باز در لامیه العرب انعکاس آشکار دارد:

هُمُ الْاَهْلُ لَامُسْتَوْدَعِ السَّرِّ ذَائِعٌ
لَذِيْهِمْ و لا الْجَانِي بِمَا جَرَّ يُخَذَلُ

توجه: آنها خویشاوندانی هستند که راز به امانت نهاده شده در نزدشان فاش نمی‌شود و جنایتکار به واسطه جنایتی که مرتکب شده خوار نمی‌گردد.

شنفری این انطباق با طبیعت را از استاد نام‌آورش تأبط شرّاً آموخته است. یعنی تأبط شرّاً در باره مارهای افعی خبر داده است که این حیوان اندکی بعد از غروب آفتاب از لانه‌اش بیرون می‌آید و این خبری است بسیار دقیق که علم جانورشناسی در روزگار ما آن را کاملاً تأیید می‌کند. البته این مطلب چیز شگفتی نیست زیرا او زندگی در طبیعت را برگزید و ناچار شد خودش را با آن انطباق دهد. در همین خصوص از او پرسیدند: چگونه است که مارها در هنگام شب تو را نیش نمی‌زنند؟ پاسخ داد: من در آغاز شب سفر نمی‌کنم زیرا در این وقت مارها خارج از لانه‌هایشان می‌خزند و در

پایان شب به لانه هایشان باز می‌گردند.^(۱) این مطلب بیانگر تجربه شگفت‌انگیز او در عرصه انطباق یافتن با طبیعت سرکش است.

یکی دیگر از همقطاران شغری «أعلم هذلی» است که در توصیف شتر مرغ گفته بود: «استخوانهای شتر مرغ تو خالی است» و جاحظ در کتاب *الحيوان* به این مطلب اشاره کرده و بیتی از این شاعر را در این خصوص شاهد آورده است.^(۲) به راستی که طبیعت با همه مظاهرش جلوه‌ای آشکار در شعر شغری و دیگر صعلوکان دارد و سخن گفتن از طبیعت چیزی است که از آنها انتظار می‌رود، زیرا آنها در دل طبیعت زندگی می‌کردند، آن گونه که این طبیعت میان آنها و زندگی مصنوعی همانند پرده‌ای فاصله انداخته بود. طبیعتی با کوهها و بیابانها و ابرها و بارانها و غارها و شنزارها و هماهنگی و ناهماهنگی پدیده‌هایش.

طبیعتی که شغری و همقطاران صعلوکش در آن زندگی می‌کردند تا روح و روانشان سرشار از صعلوکیت شود و نیروی ادراکشان با دقیق‌ترین شرح و تفصیلاً تحت تأثیر قرار گیرد و از این رو می‌بینیم که سخنانشان با سخنان دیگر شاعران تفاوت دارد. آنها از این محیط سخنان تخیل آمیز و یا گذرا نمی‌گویند چنان که سخن دیگر شاعران چنین است، بلکه سخن آنها سخن کسی است که از طبیعت و پدیده‌هایش تأثیر مستقیم می‌گیرد و در متن آن تجربه آموخته و بسی پخته شده است.

شاعر غیر صعلوک در برابر طبیعت فقط دو حالت می‌تواند داشته باشد، یا تخیل گراست و یا بیانگر واقعیت، اما واقعگرایی او فقط در چارچوبی گذرا قرار دارد، همانند وقتی که در سفر است و برخی از جلوه‌های طبیعت را در زمین و آسمان می‌بیند و آنها را به تصویر می‌کشد، اما تصویرپردازی‌اش به فراخور عابری است که فقط ظاهری از این پدیده‌ها را درک کرده و با روح و ذات آنها رابطه‌ای نداشته است. حال آنکه صعلوک تصویری ماندنی و ثابت از این جلوه‌ها در ذهن دارد و همانها را دقیقاً در شعرش انعکاس می‌دهد. مثلاً شغری در *لامية العرب* در باره زندگی در

۱- ابوالفرج اصفهانی، پیشین، جلد ۱۸، ص ۲۱۰.

۲- جاحظ، *الحيوان*، جلد چهارم، ص ۳۲۶.

صحرا و پدیده‌هایش سه تصویر ارائه داده است، از زندگی گرگها، از زندگی زنبور عسل و از زندگی پرندۀ قطا.

در این توصیفها اگر شاعری غیر صعلوک بخواند وارد عمل شود فقط استعداد شاعری او کمک حالش خواهد بود، حال آنکه شنفری در این تصویر پردازیهای خیره‌کننده از مراحل علم‌الیقین بسی فراتر رفته و در حالت حق‌الیقین قرار می‌گیرد و در متن این پدیده‌ها نفس می‌کشد و چنان توصیفهایی از طبیعت در اشعارش ارائه می‌دهد که خواننده را به میان صحراها می‌برد و در برابر گرگ و پلنگ و کفتار و آفتاب داغ و توان فرسای نیمروز قرار می‌دهد، آفتابی که حتی مارها را بی‌تاب می‌سازد:

و یوم من الشعرى یدوب لعابه أفاعیه فی رمضائه تَمَلَمَلُ^(۱)

توجه: و چه بسا روزی که در شبانگاهش ستاره شعری طلوع می‌کند و حرارت بسیار شدید است و امواج حرارت چنان در زمین پراکنده می‌شود که مارهای افعی بی‌تاب می‌شوند.

اگر فقط و فقط لامیه‌العرب را با دقت بخوانیم هر آینه در می‌یابیم که شاعری روی سخن با ما دارد که در دل طبیعت زندگی کرده و با پدیده‌های گوناگونش کاملاً آمیخته شده و برای زنده ماندن در ورطۀ هولناک و مرگبارش ناچار شده است که خود را با این طبیعت آشتی و انطباق دهد. لامیه‌العرب بیانگر و بازتاب اراده بسیار شگفت‌انگیز و خارق‌العاده صعلوکی به نام شنفری است که در دل این صحرا نشو و نما یافت و بسی تاخت و تاز کرد و باز در دل همین صحرا به دست دشمنانش به کام مرگ فرو رفت و حتی پس از مرگ با پس مانده‌های استخوان جسدش از دشمن انتقام گرفت و شگفتی آفرید.

تفاوت دیگر شعر صعالیک با شاعران غیر صعلوک در توصیف طبیعت در این است که شاعران غیر صعلوک فقط به توصیف پدیده‌ها می‌پردازند و هدف واقعی از شعرشان همین توصیف است و

گاه همین حالت، تمام قصیده آنها را فرا می‌گیرد. در حالی که شاعر صعلوک در هنگام توصیف طبیعت، خودش جزئی از جلوه‌ها و پدیده‌های آن است و در اینجاست که باید گفت:

میان ماه من تا ماه گردون تفاوت از زمین تا آسمان است

از این رو وقتی که شنفری در لامیه العرب در باره گرگها سخن می‌گوید ذات و ماهیت آنها را توصیف نمی‌کند بلکه بسیار فراتر از اینها عمل می‌کند و خود را شریک و حتی همتای آنها احساس می‌کند که در گرسنگی شدید و مرگبار با آنها احساس همدردی دارد.

به این بیتها دقیقاً توجه کنید:

و أَغْدُو عَلَى الْقُوْتِ الزَّهِيْدِ كَمَا غَدَا أَزَلُّ تَهَادَاهُ التَّنَائِفُ أَطْحَلُ

ترجمه: روز خود را با خوراک اندک آغاز می‌کنم، همانند گرگ لاغر که بیابانها او را به سرگردانی دچار می‌سازد، به رنگ خاک هستم.

غدا طَاوِيَا يُعَارِضُ الرِّيحَ هَافِيَا يَخْوَتُ بِأَذْنَابِ الشَّعَابِ وَيَعْسِلُ

ترجمه: آن گرگ گرسنه شد و به جنگ باد رفت و از شدت گرسنگی به چپ و راست تاخت و تاز کرد و به عمق دره‌ها با شتاب فراوان سرازیر شد.

فَلَمَّا لَوَاهُ الْقُوْتُ مِنْ حَيْثُ أُمُّهُ دَعَا فَاجَابَتْهُ نَظَائِرُ نَحْلُ

ترجمه: پس هنگامی که به آن گرگ از مکانی که انتظار داشت غذا نرسید، ناله سر داد و ماده گرگها که همچون او لاغر بودند پاسخش دادند.

مُهْلَهْلَةٌ شَيْبُ الْوُجُوهِ كَأَنَّهَا قِدَاحٌ بِأَيْدِي يَاسِرٍ تَتَقَلَّلُ

ترجمه: آن گرگها لاغر بودند و رنگ پریده، انگار تیرهایی هستند در دستهای قمارباز که آنها را در هم می‌آمیزد.

آری، در آن محیط خشن و توان فرسای طبیعت ناسازگار صحراهای سوزان عربستان برای کسی همچون شنفری که خودش را با آن شرایط انطباق داده است بهترین و گویاترین مشبّه به همین

گرگهای صحرا هستند که چربی در بدن و گوشت قابل توجهی در اندام خود ندارند و فشار گرسنگی و سختیهای جانکاه صحرا از آنها موجوداتی زشت و ناخوش آیند ساخته است:

مُهَرَّتَةُ فَوْهٍ كَأَنَّ شُدَّ وَقَهَا شَقُوقُ الْعَصِي كَالْحَاتٍ وَبُسْلُ

توجه: آن گرگها دهان دریده بودند، گویی شکافهای دهانشان همانند شکاف چوبها بود، آنها ترشرو و زشت منظر بودند.

در توصیف پرندگان قضا نیز که قبلاً مورد اشاره قرار گرفت، شنفری تنها به توصیف پرواز آنها بسنده نمی‌کند، بلکه وقتی که مسابقه خود را با آنها برای رسیدن به برکه آب شرح می‌دهد انگار خودش را هم یکی از آن پرندگان می‌داند و موقعیت خود را در طبیعت با موقعیت آنها یکسان به شمار می‌آورد و این است مفهوم واقعی انطباق با طبیعت.

در اینجا یک مطلب بسیار مهم وجود دارد که عبارت از انطباق اخلاقی است با طبیعت، زیرا محیط طبیعی اخلاق ویژه‌ای دارد که در تنازع بقا خلاصه می‌شود و این ویژگی دقیقاً در خلق و خوی شنفری در دل طبیعت راه یافته بود. مثلاً هنگامی که به دست مردان بنوسلامان اسیرشد در قالب چند بیت شعر وصیت کرد او را به خاک نسپارند تا جسدش خوراک کفتارها شود همان گونه که طبیعت با جسد حیوانات رفتار می‌کند یعنی حیوانات بعداز مرگشان به خاک سپرده نمی‌شوند و جسد آنها را جانوران مردارخوار از قبیل کفتار و کرکس می‌خورند و استخوانهایشان نیز بر اثر بارانها و وزش توفانها رفته رفته تجزیه می‌شود و این گردش طبیعی است.

شگفت‌انگیزتر از همه اینکه شنفری در رعایت اصل تنازع بقا در دل طبیعت طعمه‌های خود را نه تنها از حیوانات بلکه از میان انسانها نیز برمی‌گزیند و از این رو یکصد نفر را فقط از روی انتقامجویی کشت و در کنار این قضیه، انسانهای بسیار دیگری را در هنگام غارتها و راهزنیها به کام مرگ فرستاد و در این خصوص در لامیه العرب چنین سروده است:

فَأَيَّمْتُ نِسْوَائاً وَأَيَّمْتُ الدَّهْ وَعُدْتُ كَمَا أَبْدَأْتُ وَاللَّيْلُ اللَّيْلُ

توجه: سپس زنانی را بیوه کردم و کودکانی را یتیم و به آغاز خود بازگشتم در حالی که شب بسیار تاریک بود.

اگر دقیق‌تر به لامیه العرب بنگریم به اواخر این قصیده که می‌رسیم چهره هولناک و جنایتکار شغری به یکباره خود را نشان می‌دهد، که می‌توان از آن به تبلور یا ترسیم روح جنایتکار در وادی ادب، تعبیر کرد. این اعمال فجیع به راستی فرایندی است دلخراش از آشفتن خشم صعلوک که از عقده‌های درون او که در چرخش روزگار به ضمیری ناخود آگاه بدل شده است، به یکباره فوران می‌کند و آتش هستی سوز آن حد و مرز نمی‌شناسد و اگر شیر و گرگ برای رفع گرسنگی حیوانات ضعیف‌تر از خود را می‌کشند، شغری نه تنها برای غارت و چپاول بلکه برای گرفتن انتقام، یکصد نفر از هموعان خود را می‌کشد و به میان صحرا می‌گریزد تا از تیررس خونخواهی بنو سلامان و دیگران در امان بماند. تفاوت آشکار و عمیق طبیعت و انسان در همین جا دیده می‌شود که حیوان برای انتقام نمی‌کشد، اما برای انسان، انتقامجویی در همه روزگاران تاریخ انگیزه‌ای نیرومند برای جنایت بوده است. انتقامجویی انسان در هیچ بعدی محدود و ارضاء نمی‌شود و از این رو اگر سلطه‌ای به نام قانون الهی را قبول نکند هموعان خود را به منزله طعمه‌های خود می‌بیند. با نزول قرآن کریم و آیین اسلام، فرهنگی الهی در جامعه حاکمیت یافت که ریشه‌های گرایش به صعلوکیت را خشک کرد چنانچه در صدر اسلام تا پیش از روی کار آمدن حکومت بنی امیه پدیده صعلوکیت آنچنان ضعیف و کم‌رنگ شده بود که به چشم نمی‌آمد. اما وقتی حکومت ستمگر بنی امیه همان شعارها و مظاهر دوره جاهلیت را از نو زنده می‌سازد، دوباره شعله‌های این پدیده به بالا سر می‌کشد. بخش پایانی این کتاب را به صعلایک دوره بنی‌امیه اختصاص خواهیم داد تا از این رهگذر علت‌های پیدایش این پدیده بهتر شناخته شود، زیرا در جنبه‌ها و ابعاد بسیاری تاریخ قابل تکرار است.

انطباق شغری با طبیعت، چنان بود که در جنایتهایی که وی از روی انتقامجویی و یا غارت و شبیخون برای دستیابی به غنیمت مرتکب می‌شد، با درنده‌خوئی‌های جانوران، یک همانندی هولناک و در عین حال قابل توجهی دیده می‌شود. و به عنوان مثال علت دیر به دام افتادن ببرها و شیرهای آدم‌خوار به موقعیت ویژه جغرافیایی محل زندگی آنها مربوط می‌شود. جیم کوربت شکارچی مشهور که بیش از ده ببر آدم‌خوار را در جنگلهای هندوستان شکار کرده بود اظهار داشت که مناطقی که این ببرها در آنجا زندگی می‌کردند مناطق جنگلی صعب العبوری بود که یافتن جانور آدم‌خوار در آنجا

کاری بس دشوار به شمار می‌رفت و از این رو کشتن چنین جانور هولناکی علاوه بر اینکه خطر جانی برای شکارچی در برداشت چه بسا ماهها به طول می‌انجامید. شنفری نیز بعد از ارتکاب جنایت و گرفتن انتقام از دشمنانش همانند ببر با استفاده از سرعت دوندگی‌اش به محیط طبیعت می‌گریخت و دشمنان به او دست نمی‌یافتند. درباره سرعت عمل خودش در چنین عملیات هولناکی چنین سروده است:

و أَصْبَحَ عَنِّي بِالْغُمَيْصَاءِ جَالِسًا فَرِيقَانِ: مَسْؤُلٌ وَ آخَرُ يَسْأَلُ

ترجمه: پس از آنکه در ناحیه غمیصا دست به غارت گشودم، بامدادان دو گروه در سرزمین نجد گرد هم آمدند که گروهی از گروه دیگر پرسش می‌کرد.

فَقَالُوا: لَقَدْ هَرَّتْ بَلِيلٌ كَلَابْنَا فُكَلْنَا: أَذْثَبَ عَسَّ أَمْ عَسَّ فُرْعُلُ

ترجمه: گفتند: شب هنگام شنیدیم که سگهایمان پارس می‌کردند. پس با خود گفتیم: آیا گرگی شبگردی کرد یا گفتاری به دیدارمان آمد؟

وَأِنْ يَكُ إِنْسَامَاكُمَا الْإِنْسُ يَفْعَلُ فَإِنْ يَكُ مِنْ جَنِّ لَّأَبْرَحَ طَارِقًا

ترجمه: هنگام صبح چون اهل غمیصا دیدند که چه شیخیونی به آنها زده‌ام گفتند: اگر این راهزن از جن باشد در عملیات شبانه‌اش بسیار شدید عمل می‌کند و اگر انسان باشد، آدمی نمی‌تواند همچون او عمل کند.

انتقام گرفتن برای شنفری بسی مهمتر از به چنگ آوردن غنیمت به شمار می‌رفت^(۱) و از این رو بود که برای حفظ عزت نفس، زندگی آسوده در قبیله را رها ساخت تا بتواند همانند گرگ و کفتار در پهنه صحرا تاخت و تاز کند و به راحتی از بنوسلامان انتقام بگیرد و همان گونه که در این بیت بیان می‌کند هدف اصلی او انتقام است:

فَأَيَّمْتُ نِسْوَانًا وَ أَيَّمْتُ الدَّهَ وَ عُدْتُ كَمَا أَبْدَأْتُ وَ اللَّيْلُ أَلِيلُ

در این بیت شنفری اظهار داشته که مردانی را کشته است که دارای خانواده بوده‌اند و از این رو انتقام او تنها در کشتن افراد قبیله خلاصه نمی‌شود، بلکه یتیمی بچه‌ها و بیوه شدن زنان لذت انتقامجویی شنفری را بیشتر می‌کند.

این شاعر صعلوک جنایتکار برای تحقق اهداف انتقامجویانه خود زندگی در بیابانهای سوزان را انتخاب کرد و خودش را با طبیعت انطباق داد، زیرا تا وقتی که در قبیله بود نمی‌توانست از سنتهای قبیله پا فراتر بگذارد.

فَإِنْ يَكُ مِنْ جَنْ لَأَبْرَحَ طَارِقاً وَإِنْ يَكُ إِنْسَاءً مَآكِهَ الْإِنْسِ يَفْعَلُ

انگار قبیله‌ای که مورد شبیخون شنفری قرار گرفته است باور ندارد که مورد شبیخون انسانی قرار گرفته باشد زیرا شخص مهاجم، یک یا چند نفر از مردان قبیله را کشته اما غنیمتی را با خود نبرده بود؛ بنابراین برای افراد قبیله دور از ذهن بود که انسانی چنین عملی مرتکب شود و چه بسا از روی عقاید خرافی که بر عرب آن زمان سیطره داشت گمان می‌بردند که این عمل از سوی جن و یا شیطان صورت گرفته باشد.

جنگها و غارت‌های شنفری

بعد از مسئله انطباق با طبیعت یکی از آشکارترین جنبه‌های شخصیت شنفری ویژگی جنگی اوست. با توجه به اینکه شبه جزیره عربستان در دوره جاهلی یک محیط جنگی بوده است باید بدانیم که شنفری و نوعاً صعالیک جنگجوترین افراد شبه جزیره بوده‌اند و اگر غیر از این بود اصلاً در راه صعلوکیت گام نمی‌نهادند. حتی اگر به فضا و بافت اجتماعی قبائل عرب در این دوره نیم نگاهی بیفکنیم درمی‌یابیم که هر قبیله به منزله یک گردان رزمی بوده است. در بیشتر موارد با اندک بهانه‌ای شمشیرها از نیام بیرون می‌آمد و خونها ریخته می‌شد. شنفری انسانی بود که در چنین فضای ناامنی پرورش یافته بود و او و صعالیک نام‌آوری همچون عروه بن الورد، تائبط شراً و سلیک بن سلکه از شجاع‌ترین جنگجویان عربستان به شمار می‌آمدند.

صعالیک در بیشتر عملیات جنگی پیروز میدان بودند و علت عمده این امر، برخورداری از فرماندهی لایق و سلحشور و خردمند همچون عروقه بن الورد بود که به او عروه الصعالیک نیز می‌گویند. برای آشنایی هر چه بیشتر از کفایت و شایستگی او در امر فرماندهی صعالیک یکی از ماجراهای او را همراه با صعالیک تحت فرمانش در اینجا نقل می‌کنیم:

«عروۃ بن الورد روزی همراه با صعالیک تحت فرمانش به قلمرو قبیله بنی القین رفتند و در زمینی سنگلاخ و دارای جویبار فرود آمدند. روی زمین را به دقت بررسی کرد و آثاری در آن یافت و گفت: این رد پای کسی است که به این مکان رفت و آمد می‌کند و از اینجا آب بر می‌دارد، پس در کمین بنشینید که غنیمت خوبی در انتظار شماست.

صعالیک یک روز در آنجا ماندند تا آنکه کره شتری به آن مکان آمد. صعالیک از عروۃ بن الورد خواستند که به آنها اجازه دهد آن کره شتر را کباب کنند و بخورند زیرا بسیار گرسنه بودند، اما فرمانده دور اندیش آنها اجازه نداد و ایشان را دعوت به صبر کرد. صعالیک در آغاز از او آزردہ خاطر شدند اما دیری نپایید که پنج شتر بالغ با کجاوه همراه با مردی مسلح به آنجا آمدند. عروۃ از کمینگاهش بیرون جست و با یک حرکت سریع و غافلگیرانه تیری بر سینه آن مرد زد و او را از پای در آورد و شترها را به نزد صعالیک آورد و یکبار دیگر شایستگی خود را برای فرماندهی بر آنها ثابت کرد.^(۱) روحیه جنگجویی و سلحشوری و گرایش به آن به صورت یک شاخصه مهم فرهنگی در دوره جاهلی در میان قبایل مورد پذیرش قرار گرفته بود آن گونه که هر گاه در اشعار دوره جاهلی به بررسی می‌پردازیم جلوه‌های فراوانی از این گرایش را می‌توانیم پیدا کنیم. مثلاً بزرگترین افتخار شاعران قبیله آن است که ایام یعنی جنگهای خودشان را به عنوان سند افتخار به رخ دیگران بکشند و دلاوری خود را به اثبات رسانند.

البته داشتن روحیه دلاوری امر مطلوبی است اما وقتی به افراط گرایش یابد تبدیل به خیره سری و تجاوز و ایجاد ناامنی خواهد شد تا آنجا که بسیاری از مردان قبایل اشتغال به برخی کارها را برای خود ننگ می‌دانستند و تمایل داشتند غرق در جنگ افزار در صحنه نبرد حضور داشته باشند.

صعالیک دقیقاً مصداق آشکاری در این افراط گرایی بودند و البته جای شگفتی هم نیست زیرا حرفه آنها چیزی جز جنگ و غارت ارمغان دیگری نداشت و با جلوه‌های گوناگون به این حرفه خود می‌بالیدند. شنفری جنگ افزار خود را همنشینی می‌داند که او را از دیگر همنشینان بی‌نیاز می‌سازد. در این زمینه چنین سروده است:

وَأَتَى كَفَانِي فَقَدْ مِنْ لَيْسَ جَازِياً
بِحُسْنِي وَلَا فِي قُرْبِهِ مُتَعَلِّلاً

۱- شرح ابن سکت بر دیوان عروۃ بن الورد، ص ۱۰۳ و ۱۰۴، و شرح تبریزی بر حماسه ابو تمام، جلد دوم، ص ۸.

ترجمه: و برای من کفایت می‌کند فقدان کسی را که نیکی مرا پاداش نمی‌دهد و از نزدیک بودن به او خوشی و شادکامی به دست نمی‌آید.

ثَلَاثَةُ أَصْحَابٍ فُوَاذٌ مُشِيعٌ وَ أَيْبُضُ أَصْلِيَّةٍ وَ صَفْرَاءُ عَيْطَلُ

ترجمه: سه همنشین: دلی پرچرات و شمشیری برکشیده و کمانی درازگردن.

شنفری در ادامه دو بیت پیشین به توصیف کمان خود می‌پردازد که این توصیفها صد در صد کنایه از جنگاوری او دارد زیرا او دقیقاً دریافته بود که ابزار هر کسی دقیقاً نشان از روحیه او دارد و جنگ افزار هم جلوه‌گاهی از جنگاوری است:

هَتُوفٌ مِنَ الْمَلَسِ الْمُتُونِ تَرِيئُهَا رَصَائِعُ قَدَنِيطَتِ إِلَيْهَا وَ مِحْمَلُ

ترجمه: کمانی با جوانب نرم که گوهرهای آویخته به آن و خمیدگی‌اش آن را زینت می‌دهند.

إِذَا زَلَّ عَنْهَا السَّهْمُ حَنْتَ كَأَنَّهَا مَرْزَاةٌ عَجَلَى تُرَنَّ وَ تُعُولُ

ترجمه: هر گاه تیر از آن رها شود صدایی می‌کند همچون زنی که با ترنمی پرشتاب شیون و فریاد سر می‌دهد.

قبلاً اشاره شد که صعالیک سخت به جنگاوری و نظامی‌گری تمایل داشتند و به تأثر از طرز تفکر دوره جاهلیت از انجام برخی حرفه‌ها خودداری می‌کردند و این امر نقطه مقابل فرهنگ اسلامی است که کار کردن را عبادت می‌داند. صعالیک از کارهای به اصطلاح فرعی یا حاشیه‌ای در قبیله مثل تیمار کردن شتر و غیر آن سر باز می‌زدند. مثلاً تَأْبَظُ شَرّاً در این باره می‌گوید:

وَ لَسْتُ بِتِرْعَى طَوِيلِ عِشَاوَةٍ يُؤْنَفُهَا مُسْتَأْنَفُ النَّبْتِ مُبْهِلٌ^(۱)

ترجمه: و من آن شترچران ماهر نیستم که شبش طولانی است و در طول شب به دنبال چراگاه‌های بکر روان است تا شترها را در آن رها سازد.

درجای دیگر صریحاً بیان می‌کند که شرم دارد میان گله‌های گوسفند بایستد آن هم با چوبدستی دراز در دست که با این اوضاع، شباهت پیدا می‌کند به لک لک منقار دراز که در وسط برکه کم آب ایستاده است:

و لستُ بِرَاعِي ثَلَّةٍ قَامَ وَ سَطَّهَا طَوِيلُ الْعَصَا غُرْنِيقُ ضَحَلٍ مُرْسَلٍ

ترجمه: و چوپان نیستم که با چوبدستی دراز و با هیكلی شبیه لك لك در میان گوسفندان پرشیر ایستاده است.

با در نظر گرفتن این مطالب بیش از پیش روشن می‌شود که آنها جز به مبادرت ورزیدن به کارهای مهم و اساسی محیط آن روزگار از قبیل جنگ و غارت، راضی نمی‌شدند و در این زمینه باز هم سروده تأبط شرآ را داریم:

مَتَى تَبْغِي مَا دَمْتُ حَيًّا مَسْلَمًا تَجِدُنِي مَعَ الْمُسْتَرَعْلِ الْمُتَعَبِّلِ

ترجمه: تا وقتی که زنده و پایدارم هرگاه جستجویم کنی مرا در طلیعه لشکر و در میان یشتازان می‌یابی. بنابراین صعالیک جایگاهی که برای خود می‌جویند، پشت شتر یا بین گله‌های گوسفند نیست، بلکه در پیشاپیش لشکر، میان فرماندهان و پهلوانان است. این گرایش به روحیه سلحشوری و جنگاوری آنقدر پررنگ و نیرومند است که مرثیه سرایی تأبط شرآ بعد از کشته شدن شنفری بیشتر در باره یاد و خاطره سلحشوری و جنگهایی است که شنفری همراه با صعالیک در آنها شجاعانه شرکت داشته و بسیاری از دشمنان را به کام مرگ فرستاده است. در واقع او غمواره صعالیک را با جلوه‌هایی با شکوه از خاطرات حماسی شنفری در هم می‌آمیزد و چنان تأثیر عاطفی در خواننده بر می‌انگیزد که انگار اعمال جنایتکارانه شنفری نزدیک است به دست فراموشی سپرده شود و چهره او همچون یک قهرمان اسطوره‌ای در ذهن خوانندگان این بیتها به تصویر در آید:

عَلَى الشَّنْفَرِيِّ سَارِي الْعَمَامِ وَ رَائِحُ غَزِيرُ الْكُلِيِّ، وَصِيْبُ الْمَاءِ بَاكِرُ^(۱)

ترجمه: دعای من این است که صبح و شب باران سیل آسا بر کالبد شنفری ببارد.

عَلَيْكَ جَزَاءٌ مِثْلُ يَوْمِكِ بِالْجَبَا وَ قَدْ أُرْعِفْتُ مِنْكَ السَّيْفُ الْبَوَاتِرُ

ترجمه: آنقدر باران رحمت بر تو ببارد تا با خونهایی که از شمشیرهای برنده تو در ناحیه جبا ریخت، برابری کند.

و یومِکَ یومِ العِیکَتینِ و عطفه
عطفت و قدّمسّ القلوبَ الحناجرُ

ترجمه: و روز دیگر که نبرد تو در ناحیهٔ عیکتین بود که در طی آن، آتش جنگ به قدری شدید شد که صدای چکاچک شمشیرها و نعرهٔ جنگاوران قلبها را به حنجره‌ها آورده بود.

تَجولُ بِبَیْرِ الموتِ فیهم کأنّهم
بشوکتک الحذاء ضیئن نوافِرُ

ترجمه: تو با جنگ‌افزار مرگ در میان آنها (دشمنان) تاخت و تاز می‌کردی و آنها در برابر تیغ برندهٔ تو به سان چارپایان به این سو و آن سو می‌گریختند.

فأنکَ لو لاقیتنی بعدما تری -
و هل یلقین من غیبة المقابر -

ترجمه: بعد از این هر گاه مرا ببایی - و آیا کسی را که قبرها مدفونش سازند می‌توان دید!

لألَفیتنی فی غارةٍ أنتمی بها
الیک و إما راجعاً أنا نأثرُ

ترجمه: خواهی دید که همانند تو حمله می‌کنم و یا باز می‌گردم و انتقام خون تو را می‌گیرم.

وإن تکُ مأسوراً و ظلتُ مُخیمًا
و أبلیت حتی ما یکیدُک و اترُ

ترجمه: و اگر چه اسیر خاک شده و در آن خیمه ابدی زده و چنان صلابتی از خود نشان داده‌ای که مکر ستمگر به تو نمی‌رسد.

و حتی رماکَ الشَّیْبُ فی الراسِ عانسًا
و خیرُک مَبسوط، و زادکَ حاضرُ

ترجمه: و تا اینکه بدون ازدواج کردن آثار پیری در موهای سرت پیدا شد، حال آنکه سفرهٔ نیکی‌ات گسترده و آذوقه‌ات در اختیار میهمانان بود.

فلا یبْعَدَنَّ الشغری و سِلاحُه
الحدیدُ و شدَّ خطوُه متواترُ

ترجمه: بنابراین یاد و خاطرهٔ شغری و جنگ‌افزار پولادینش و حمله‌های پیایی او بر دشمن به هیچ وجه از ما دور نمی‌شود.

إذا راعَ روعَ الموتِ راعٌ، و إن حمی
حمی مَعَهُ حرُّ کریمِ مُصابِرُ

ترجمه: هر گاه ترس از مرگ پشت دشمنان را به لرزه افکند، جنگ‌افزار و حملهٔ تو نیز چنین باشد، و اگر جنگ‌افزار، حریم شرافت را پاس دارد، آن را آزادمردی بزرگوار و بردبار چون تو همراهی می‌کند.

در یکی از حمله‌های شنفری همراه با صلوکانی از قبیله فهم که در میانشان تأبط شرآ و عامربن الاخنس و مسیب و عمروبن براقه و مُرّة بن خلیف حضور داشتند به طایفه عوص شبیخون زدند و در راه بازگشت جنگجویان قبیله ختم مانع راهشان شدند و با آنها جنگیدند که با پیروزی صعالیک همراه بود. بعد از این ماجرا شنفری قصیده‌ای زیبا سرود در یازده بیت و در آن از جزئیات این ماجرا سخن گفت و خبر داد که تعداد آنها یعنی صعالیک هشت نفر بوده است و هیچ یک از آنها به فکر خود نبوده و به هیچ کس سفارش خانواده و خویشاوندان خود را نکرده بودند. شنفری در این قصیده گفته است که هیچ اهمیتی به مرگ و کشته شدن در این حمله‌ها و شبیخونها نمی‌دهد و یاران او نیز همانند او صلوکانی جان بر کف بوده‌اند، همگی جوانانی جسور و سریع همچون گرگها و چهره‌هایشان می‌درخشید و نشانه‌ای از بی‌تابی یا ترس در آن دیده نمی‌شد:

دَعْنِي وَ قَوْلِي بَعْدُ مَا شِئْتُ اَنْتِي	سَيِّغْدِي بِنَعِشِي مَرَّةً فَاُغَيِّبُ ^(۱)
خَرَجْنَا فَلَمْ نَعْهَدْ وَ قَلَّتْ وَصَاتُنَا	نَمَانِيَّةً مَا بَعْدَهَا مُتَعَصِّبُ
سَرَاحِينُ فِتْيَانٍ كَأَنَّ وَجُوهُهُمْ	مَصَابِيحُ اُولُوْنَ مِنَ الْمَاءِ مُذْهَبُ

مناطق جنگ و غارت صعالیک

اختلاف جغرافیایی نواحی جزیره العرب، قلمرو جنگ و غارتهای شنفری و یاران صلوکش را ترسیم می‌کرد که مناطق حاصل‌خیز را در این سرزمین شامل می‌شد.

بزه‌شگران این نبرد را همان پیوند طبیعی جغرافیایی میان صحراهای خشک و بی‌آب و علف و مناطق سرسبز و میان سرزمین تهیدست و سرزمین ثروتمند می‌دانند. بنابراین از دیرباز این ویژگی صحرایی که روزگار کهن را احاطه کرده بود امواجی پی در پی از قبایل غارتگر را که در جستجوی سرسبزی بودند، روانه سرزمینهای حاصل‌خیز مجاور می‌کرد. قبایلی که وسایل و امکانات تولید معاش در نزدشان اندک بود و گرمای تابستان مرغزارهایشان را می‌سوزانید و آبگیرها

۱- عبدالحلیم حنفی، پیشین، ص ۲۷، و آغانی، جلد ۲۱، ص ۱۶.

را خشک می‌ساخت و از این رو امکان ندارد که ساکنان این دو ناحیه متضاد و همسایه بتوانند با هم در صلح و آشتی زندگی کنند، بلکه زندگی آنها در غارها و تجاوزها و خون ریزها خلاصه می‌شد. بنابراین شنفری و یاران صعلوکش مناطق حاصل‌خیز جزیره‌العرب را هدف حمله‌ها و فعالیتهای خودشان قرار دادند و از این جهت اگر یک نقشه جغرافیایی از مناطق فعالیتهای صعالیک ترسیم کنیم و علامتهایی روی آنها بگذاریم، خواهیم دید که از مناطق خشک و بی آب و علف یا کم آب و علف خارج می‌شود و به سوی مناطق حاصل‌خیز پیش می‌رود. تأبط شرآ اهداف خود را عبارت از کشتزارهای حاصل‌خیزی می‌داند که آب و کشاورزی و حیوانات چهار پا دارد.

فَيَوْمًا عَلَى أَهْلِ الْمَوَاشِي، وَ تَارَةً
لَأَهْلِ رَكِيبِ ذِي تَمِيلٍ وَ سُنْبِلٍ^(۱)

توجه: روزی بر صاحبان چهارپایان حمله می‌برم و گاهی بر مالک کشتزاری که در آن دانه و سنبل می‌روید.

ابوخراش هذلی نیز چیزی شبیه این سروده است:

لَسْتُ لِمِرَّةٍ إِنْ لَمْ أَوْفِ مَرْقَبَةً
يَبْدُولِي الْحَرْفُ مِنْهَا وَ الْمَقَاضِيبُ^(۲)

توجه: اگر از برج دیده‌بانی که از آن بلندیهای کوهستان و زمینهای حاصل‌خیزی برایم آشکار است مراقبت نکنم، استوار و نیرومند نخواهم بود.

مهم‌ترین مناطق حاصل‌خیز جزیره‌العرب، یمن و نجد و برخی مناطق سراه و یثرب و نواحی پیرامون آن بودند که بدون استثنا در معرض حمله‌های صعالیک قرار داشتند. فعالیت صعالیک در این مناطق پراکنده بود تا آنجا که تقریباً هر قسمتی از این مناطق مرکز عملیات هر گروه از آنها به شمار می‌رفت.

عروقه‌بن الورد و صعالیک تحت فرمانش منطقه یثرب و مجاور آن را در شمال جزیره‌العرب مرکز عملیات خودشان قرار داده بودند، و در اشعار و خبرهای مربوط به این صعلوک ماجراهای بسیاری از حمله‌های او در این منطقه ذکر شده است. در این زمینه به صعالیک تحت فرمانش گفته

۱- لسان العرب: ماده (رکب).

۲- ابوسعید سگری، دیوان الهذلیین، جلد دوم، قاهره، دارالکتب المصریه، ص ۱۵۹.

است که به اوج همت او نخواهند رسید مگر آنکه به یثرب، محل نخلستانها، دست یابند و به آن حمله برند:

فَإِنَّكُمْ لَنْ تَبْلُغُوا كُلَّ هِمَّتِي و لا أَرَى حَتَّى تَرَوْا مَنبِتَ النَّخْلِ^(۱)

ترجمه: در جای دیگر، قبیله اوس را تهدید می‌کند و به آنها اطلاع می‌دهد که در بیابانهای اطراف یثرب در کمین آنها خواهد بود:

فَالَا أَنْلَ أَوْسًا فَإِنِّي حَسْبُهَا بمنبطحِ الْأَدْغَالِ مِنْ ذِي السَّلَاتِلِ

ترجمه: اگر به قبیله اوس دست نیابم کافی است که در وادی ذی السلائل در شنزار ادغال در کمین او باشم.

در خبرها آمده که او به ناحیه مُزَینه و منزلگاه‌های این ناحیه در دامنه کوه‌های رضوی و قُدس و آرة و مناطق بالادست آنها حمله برده است و این مناطق از نواحی حاصل خیز به شمار می‌رفته که در آنها چشمه‌های آب و نخلستان و زیتون و درخت بان و گل یاسمین و عسل و انواع درختها و گیاهان وجود داشته است.

همچنین عروۀ با افرادش در ناحیه ماوان اردو می‌زده و آن ناحیه پایگاهی برای صعالیک بوده است که از آنجا به دیگر مناطق حمله می‌کرده اند. ماوان ناحیه‌ای بوده است در میان نقره و ربذه در ناحیه یثرب، و نیز در اخبارش آمده که به سرزمینهای قُضاعه و بَلَقَین حمله برد و منازل بنی القین را در سرزمین تبه در شمال غربی جزیره العرب مورد تاخت و تاز قرار داد. با این وجود عروۀ گاهی بر مناطق دیگر نیز دست اندازی می‌کرد و در شعرش آشکارا گفته است که گاهی در نجد و گاهی در تهامه دست به حمله و غارت می‌زند:

فَيَوْمًا عَلَى نَجْدٍ وَ غَارَاتِ أَهْلِهَا و يَوْمًا بَارِضٍ ذَاتِ شَتٍّ وَ عَرَعَرٍ^(۱)

۱- شرح تبریزی بر حماسه ابوتمام، جلد دوم، ص ۸.

۱- دیوان عروۀ بن الورد، به تحقیق و شرح اسماء ابوبکر محمد، چاپ نخست، بیروت، دارالکتب العلمیة، ص ۶۹.

ترجمه: یک روز در ناحیه نجد و روز دیگر در سرزمین صعب العبوری که دارای درختهای شت وعرعر است به غارت ساکنان آن مشغولم.

البته فراموش نکنیم که در بیت بالا هدف اصلی شاعر صعلوک توصیف شجاعت و عزم و اراده صعالیک است که به سرزمینهای صعب العبور یورش می‌برند و دست به غارت می‌زنند و عبارت «ذات شت و عرعر» کنایه از صعب العبور بودن این سرزمینهاست، زیرا درختهای شت وعرعر در چنین زمینهای سنگلاخ و صعب العبور می‌روید، ضمن اینکه شاعر از کنایه سودجسته به این معنی که دارا بودن درختهای شت وعرعر کنایه از صعب العبور بودن آن سرزمین و صعب العبور بودن هم به نوبه خود کنایه از قدرت اراده صعلوک است. از همین ابیات باید بیش از پیش به اوج روحیه حماسی شنفری و یاران صعلوکش آگاهی یابیم.

فرمانده صعالیک یک بار بر منازل هذیل در کوهستان سراة در جنوب مکه نیز هجوم برده که البته این یک عملیات منحصر به فرد بوده است. شرح کامل این ماجرا در کتاب *آغانی جلد سوم*، صفحه هشتاد و سه آمده است. البته عروة خواسته است با اجرای این عملیات مهارت و اوج حیل‌های جنگی خود را به نمایش بگذارد تا روحیه دشمن را تضعیف و روحیه صعالیک را قوی سازد.

منطقه کوهستانی سراة که میان مکه و طائف قرار دارد و نخستین راهی است که به سوی یمن ادامه دارد، احتمالاً منطقه‌ای است که حضور بیشترین تعداد صعالیک را شاهد بوده است، و اصمعی اشاره کرده است که در حجاز و ناحیه سراة عده‌ای از تیزدوان عرب (عَدائین) با استفاده از سرعت دویدن در آنجا راهزنی می‌کردند.

قابل توجه اینکه اصمعی ذکر کرده است که چهل نفر از آنها تنها از قبیله هذیل بوده‌اند. و علت این امر به چهار عامل باز می‌گردد:

نخست اینکه در این منطقه اختلاف جغرافیایی شدیداً به چشم می‌خورد تا آنجا که جغرافی دانان آن را از مناطقی می‌دانند که تیغ‌زار با کشتزار درهم آمیخته است و از این رو در آن سرزمینهایی نیز وجود دارد که قرآن کریم در سورة ابراهیم آیه ۳۷ به «وادی غیری زرع» توصیف کرده است. برخی از پژوهشگران گزارش داده‌اند که در زمینهای پیرامون مکه زمینی وجود ندارد که زندگی

ساکنانش را کفایت کند، و در همه کوه‌های مکه هیچ گیاهی وجود ندارد به غیر از علف ضعیف که در کوه‌های بلند می‌روید و فاقد آب است، اما در همین منطقه در کنار این زمینهای خشک و بی حاصل، نواحی بسیار حاصل‌خیز هم یافت می‌شود که طائف از جمله آنهاست، و منطقه سرّاء در جنوب مکه از حاصل‌خیزترین مناطق حجاز به شمار می‌آید که درختهای صمغ و صنوبر و سرو در آن می‌روید. قبلاً اشاره شد که این پدیده تضاد جغرافیایی در وجود تهیدستان احساس نیرومندی نسبت به فقر ایجاد می‌کرد که آنها را به شورش وامی‌داشت.

دوم اینکه این منطقه یک منطقه کوهستانی است و ساکنان مناطق کوهستانی طبق معمول جنگی‌تر و مغرورترند زیرا که از تخته سنگها استواری و قدرت، و از پیچ و خمهای دره‌ها عشق به تهاجم، و از کوه‌های سر به فلک کشیده بزرگ‌منشی و سرسختی را الهام می‌گیرند. از این رو پژوهشگران محیطهای جغرافیایی عقیده دارند که ساکنان کوهستانهایی که بهره کافی از شهرنشینی ندارند، و کسانی که شرایط آنها برای مهاجرت مساعد نیست، مشکل گرسنگی خود را با دست اندازی به کشتزارها و انبارهای همسایگان ثروتمندشان برطرف می‌سازند، تا آنجا که تاریخ زندگی ساکنان کوهستان سرشار از حمله‌ها و غارتهاست. پژوهشگران گزارش می‌دهند که ساکنان قدیمی کوه‌های آلپ و شمال اسپانیا و بالکان و ایتالیا و ارتفاعات اطراف دجله و فرات همگی راهزن بوده واز رهگذر غارت و چپاول امرار معاش می‌کرده اند و این به علت خشکسالی محیط طبیعی و کمبود امکانات زندگی و پیامدهای آن یعنی تنگدستی و گرسنگی بوده است. از این رو قبایل عربی که در رشته کوه‌های سرّاء در مناطق خشک و بی آب و علف فرود آمده بودند یک پدیده نوظهور در تاریخ جهان نبودند.

سوم اینکه این منطقه به خاطر طبیعت کوهستانی‌اش امکانات جنگ و گریز و کمین کردن و پنهان شدن ورهایی از چنگ دشمنان را برای این صعالبیک به آسانی فراهم آورده بود و در گذرگاه‌های پریپچ و خم و دره‌های سخت گذر و راه‌های ناهموارش فرصتهای بسیار خوبی وجود داشت که آنها را برای گریختن یاری می‌کرد و در غارها و فرورفتگیهای استتار شده و صخره‌های بلند و پراکنده‌اش مکانهای مناسبی برای پنهان شدن یافت می‌شد. در خبرهای مربوط به تأبط شرّاء

آمده است که او همراه با عمرو بن براقه به طایفه بجیله دستبرد زد هنگامی که مردان این طایفه به دنبال آنها روانه شدند تا دستگیرشان سازند، هر دو به کوهستان سراة گریختند.^(۱)

چهارم اینکه این منطقه شرایط اقتصادی ویژه‌ای داشت که تبعیض و بی عدالتی و رباخواری و استثمار و به بردگی کشیدن بدهکاران از مظاهر هولناک آن بود، آن گونه که زراندوزان و زالوصفتان از حق قانونگذاری بهره مند بودند و در نتیجه عده‌ای بسیار در حاشیه این زندگی دردناک قرار گرفته بودند و چه بسا غیر از پذیرفتن سرنوشت دردناک بردگی چاره دیگری نداشتند و اگر می‌خواستند از این بدبختی رها شوند فقط می‌بایست شجاعت و جسارت لازم را به دست آورند و به راهزنی یعنی صعلوکیت پردازند.

البته با توجه به بررسیهای به عمل آمده در زندگی شنفری نمی‌توان گفت عامل اصلی گرایش او به صعلوکیت فقط همین تبعیضهای اقتصادی بوده است، بلکه مطابق نکته‌هایی که قبلاً گفته شد مسئله اسارت او در دوران کودکی و کشته شدن پدرش و سرسختی او در عملی کردن تصمیمش برای کشتن یکصد نفر از بنوسلامان روی هم رفته عوامل اصلی گرایش او به صعلوکیت بوده و این سرنوشت شگفت‌انگیز را برای او رقم زده است.

فصل چهارم

بررسی شعر شنفری و موضوعات آن

اگر اثر ادبی را تراوش و عصاره روح ادیب بدانیم، قطعاً به فراخور گرایشها و ویژگیهای روحی و اخلاقی شاعران و ادیبان آثار ادبی آنها را از، شعر و نثر، می‌توانیم به عنوان پدیده‌ها و فرآورده‌هایی هماهنگ با خلق و خوی آنها مورد ارزیابی قرار دهیم، و این چیزی است که در ارزیابی شعر شنفری و یاران صعلوکش کاملاً صدق می‌کند.

آسان‌ترین مطلبی که پژوهشگر در شعر شنفری و یاران صعلوکش می‌یابد این است که شعر آنها از شعر دیگر شاعران عموماً متمایز است و درک این واقعیت نیاز به نقد و بررسی عمیق ندارد. اینتمایزی که در شعر صعالیک وجود دارد در موضوعات و اغراض ویژه‌ای محدود نمی‌شود و در سبکها و مفاهیم و در روش و جهت‌گیری به خصوصی تجسم نمی‌یابد بلکه گاهی در یک مورد از آن موارد مجسم می‌شود و گاه اغراضی را مورد استفاده قرار می‌دهد که شاعران غیر صعلوک از آنها سود نمی‌جویند، همه اینها در اغلب موارد از روحی سرچشمه می‌گیرد که در شعر آنها روان است اما ما نمی‌توانیم این روح را محدود و معین سازیم زیرا که نمی‌توانیم آن را احساس کنیم، اگر چه بر وجودش آگاهی داریم.

وابستگی شعر به روح چیز عجیبی نیست. در طول روزگاران، مردم پیوندی پنهان میان شعر و نیرویی مرموز در وجود شاعر را احساس کرده‌اند. بدون تردید ویژگیهای روحی شاعر در شعری که

می‌سراید، انعکاس پیدا می‌کند و از این طریق ما می‌توانیم از دیدگاه‌های دقیق‌تری به نقد شعر پردازیم، زیرا هر عمل ادیبانه پیش از آنکه در لفظ تعین یابد، صورتی است مثالی و سایه‌گون در روح و ذهن شاعر. دانشمندان از قدیم الایام بر این مطلب اتفاق نظر داشته‌اند که انگیزه این صورت مثالی عبارت است از نوعی الهام^(۱) و نیرویی پنهان که از آن تعبیر می‌کردند به «شیطان و عروس شعر و از این قبیل». البته منظور آنها از این تعبیرها این است که شاعر، زمانی که شعری می‌سراید در وضعیت معمولی خود نیست. دیدرو (Diderot) ادیب بزرگ فرانسوی در قرن هجدهم، توصیف می‌کند که شاعر یا هنرمند شخصی است اندیشمند و عصبی مزاج، بنابراین پیش از آنکه قلم به دست بگیرد، ده‌ها بار در قبال موضوعی که به آن می‌پردازد دچار اضطراب و آشفتگی می‌شود و بی‌خوابی به سرش می‌زند تا جایی که نیمه شب برمی‌خیزد و در لباس خوابش آرام و قرار ندارد و با پاهای برهنه، مرتب این سو و آن سو در رفت و آمد است تا بتواند سخن خود را در سپیده دم به رشته تحریر درآورد.^(۲)

با توجه به ویژگی‌های اشعار صعالیک که از جنبه روحی تفاوتی آشکار با اشعار دیگران دارد، در برخی موارد بیت یا بیت‌هایی را از انتساب به برخی شاعران سلب کرده‌اند زیرا حال و هوای صعلوکیت در آنها کاملاً محسوس است. از جمله این موارد چهار بیت از قصیده معلقه امرؤ القیس می‌باشد که بر سر آن بحث در گرفته و برخی از دانشمندان بر این عقیده شده‌اند که به امرؤ القیس تعلق ندارد. خطیب بغدادی صاحب خزانه الادب در همین کتاب گفته است که این چهار بیت به سخن صعالیک نزدیک‌تر است تا به سخن پادشاهان، و آنها را به تأبط شرأ نسبت داده است. این بیت‌ها عبارتند از:

و قریة اقوام جعلت عصامها علی کاهل منی ذلول مرحل

۱ - حافظ به این حقیقت اشاره‌ای زیبا دارد:

حسد چه می‌بری ای سست نظم بر حافظ قبول خاطر و لطف سخن خداداست

۲- محمد زغلول سلام، تاریخ النقد العربی الی القرن الرابع جری، جلد نخست، چاپ نخست، مصر، دارالمعارف، ص ۵۰.

توجه: روزگاری مشک آب بر پشت شتر چابک خود می‌نهادم و برای رعایت حق دوستان، برایشان آب می‌آوردم.

و وادِ كَجَوْفِ الْغَيْرِ قَفَرٍ قَطَعْتُهُ به الذِّئْبِ يَعْوِي كَالْخَلِيعِ الْمَعِيلِ

ترجمه: بیابانی را در نورددیم که همانند شکم گورخران خشک و بی آب و علف بود، در آن بیابان، گرگ به سان آه و ناله شخص عیالمند زوزه می‌کشید.

قُلْتُ لَهُ لَمَّا عَوَى: إِنَّ شَأْنَنَا قَلِيلُ الْغِنَى إِنْ كُنْتَ لَمَّا تَمَوَّلَ

توجه: وقتی که زوزه سرداد، به او گفتم: ای گرگ من و تو هر دو بینوا و در طلب معاشیم.

كَلَانَا ذِمَانَالْ شَيْئاً أَفَاتَهُ وَ مَنْ يَحْتَرِثُ حَرْنِي وَ حَرْنَكَ يَهْزِلُ^(۱)

ترجمه: هر دو چون چیزی بیابیم بی درنگ از دست می‌دهیم و کسی که معیشتی چون من و تو داشته باشد، پیوسته فقیر ناتوان است.

با اندکی دقت و موشکافی در این چهار بیت در می‌یابیم که حال و هوای قصیده لامیه العرب را دارد.

موضوعات شعر شنفری

۱ - حمله و جنگ

شاید یکی از آشکارترین فنون شعر شنفری که کاملاً حق مطلب را در آن ادا کرده است شعر حمله و جنگ باشد که البته دور از انتظار نیز نیست زیرا او در صدد گرفتن انتقام خون پدرش بود و از لحاظ فکری و عملی با یاران صلوکش ارتباط داشت که همگی برای تحقق اهداف صلوکیت جان بر کف نهاده بودند.

شنفری دست‌پرورده استادش تأبط شرّاً بود و به صورتهای انفرادی و گروهی به قبایل عرب شبیخون می‌زد و در این باب اشعار فراوانی سروده است. یک بار در یکی از این هجومها با قبیله خنعم وارد جنگ شدند و آنها را شکست دادند و در باره این حادثه چنین سرود:

دَعِينِي وَ قَوْلِي بَعْدَ مَا شِئْتُ أَنْتَنِي	سَيِّفِي بِنَعَشِي مَرَّةً فَأَغِيبُ
خَرَجْنَا فَلَمْ نَعْهَدْ وَقَلَّتْ وَصَاتُنَا	ثَمَانِيَةً مَا بَعْدَهَا مُسْتَعْتَبُ
سَرَّاحِينَ فُتْيَانٍ كَأَنَّ وَجُوهَهُمْ	مَصَابِيحُ أُولَوْنَ مِنَ الْمَاءِ مُذْهَبُ
نَمْرُ بَرِّهِو الْمَاءِ صَفْحًا وَقَدْ طَوَتْ	شَمَائِلُنَا وَالزَّادُ ظَنُّ مُغِيبُ
ثَلَاثًا عَلَى الْأَقْدَامِ حَتَّى سَمَّيْنَا	عَلَى الْعَوْصِ شَعِشَاعَ مِنَ الْقَوْمِ مُحْرَبُ ^(۱)

در این بیتها شنفری جزئیات درگیری صعالیک با مردان قبیله خثعم را شرح داده بود و از همسرش خواسته است که او را سرزنش نکند زیرا مرگ انسان حتماً روزی فرا خواهد رسید و بهتر است که در هنگام کارزار کشته شود تا اینکه بنشیند و مرگ به سراغش آید.

در اواخر قصیده لامیه العرب نیز برخی از بیتها به توصیف حمله‌ها و شبیخونهای شنفری اختصاص دارد که در اینجا فقط به ذکر یک بیت بسنده می‌کنیم:

فَأَيَّمْتُ نِسْوَانًا وَ أَيْتَمْتُ الدَّهَ وَ عُدْتُ كَمَا أَبَدْتُ وَاللَّيْلُ الْآيِلُ

ترجمه: پس زنانی را بیوه کردم و کودکانی را یتیم و به آغازگاه خود بازگشتم در حالی که هنوز شب بسیار تاریک بود.

اگر در این بیت دقت کافی روا داریم به ابعاد هولناک و در عین حال قابل توجهی از شبیخونهای این شاعر صلوک پی می‌بریم. یکی اینکه دلالت بر روحیه آمیخته با سنگدلی او دارد که با کمال افتخار از بیوه شدن زنها و یتیم شدن کودکان خبر می‌دهد که عاملش خود اوست و از این لحن سخن

ترجمه بیتها:

- ۱- مرا با گفته و خواسته‌ام تنها بگذار که همانا به زودی کالبد بی جانم روی تخت چوبین دیده می‌شود و به ناگاه در قبر مدفون می‌شوم.
- ۲- برای جنگ عازم شدیم و ما هشت نفر بودیم که تعداد اندکی از ما وصیت و سفارش کردند بعد از آنکه مورد سرزنش واقع شدند.
- ۳- همانند گرگ‌هایی جوان بودند که چهره هایشان مانند چراغهایی به رنگ آب طلا درخشان بود.
- ۴- از برکه‌های آب می‌گذشتیم و آنها را نادیده می‌گرفتیم و در حالی که تمایل درونی به آب و توشه داشتیم، چنین پنداشتیم که آب و توشه‌ای وجود ندارد.
- ۵- سه روز به همین شیوه بر ما گذشت تا آنکه جنگجویی دلاور از عشیره عوص به سراغ ما آمد.

گفتن و شعر سرودنش در می‌یابیم که به هیچ وجه از ارتکاب چنین جنایتهای هولناکی دچار عذاب وجدان نمی‌شده است.

دوم اینکه در مصرع دوم همین بیت با استفاده از کنایه سرعت شگفت‌انگیز دیدن خود را به رخ دیگران کشیده است آنجا که می‌گوید: هنوز شب بسیار تاریک بود. یعنی اینکه آن فاصله طولانی را پیموده و به آن قبیله رسیده و شبیخون را انجام داده و به کمینگاه خودش بازگشته در حالی که هنوز حتی به سبیده دم نیز نزدیک نشده بوده است. جالب است بدانیم که شنفری با وجود شهرتش در سرعت دیدن، بر روی اسب هم مبادرت به جنگ و حمله می‌کرده و اسبی به نام یحوموم داشته است. در شعرش در باره اسب خود خبر داده و توصیف ظریفی دارد با این مضمون که در اسبش عیبی نیست به غیر از لاغر و میان باریک بودنش، اما با این وجود شجاع و پشیمان است این شجاعت و پشیمانی‌اش در هنگام نبرد بر لاغر بودنش می‌چربد و حتی اسب تنومند و فربه نمی‌تواند در برابرش پایداری کند:

و لَا عَيْبَ فِي الْيَحْمُومِ غَيْرُ هُزَالِهِ عَلَيَّ أَنَّهُ يَوْمَ الْهَيَاجِ سَمِينُ
وَكَمْ مِنْ عَظِيمِ الْخَلْقِ عَيْلٍ مُؤْتَقٍ حَوَاهُ وَفِيهِ بَعْدَ ذَاكَ جَنْوُنُ^(۱)

توضیح اینکه در بیت اول صنعت بدیعی تأکید مدح شبیه به ذم به کار رفته است مانند این بیت از نابغه ذبیانی:

و لَا عَيْبَ فِيهِمْ غَيْرَ أَنَّ سَيُوفَهُمْ بِهِنَّ قُلُوبٌ مِنْ قِرَاعِ الْكَتَائِبِ

ترجمه: هیچ عیبی در آنها نیست به غیر از آنکه شمشیرهایشان از فرط درهم کوبیدن گردانهای دشمن کند شده است.

البته نکته پردازی جالب این است که شنفری در شعرش ویژگیهای صلوکیت را به اسبش نسبت داده و گفته است که آن اسبی است لاغر همانند صاحبش، و تنگدستی و گرسنگی بر هر دوی آنها جنایت روا می‌دارد که حق با زور است و رزق و روزی در شجاعت و اسب بردبار همچون صلوک

بردار است. زیبایی این تصویربرداری از این جنبه نیز نمودار است که شنفری چهره اسبش را با رنگهای حمله‌ها و نبردهایش رنگ‌آمیزی می‌کند و در نتیجه اسبش به یکباره به صورت جلوه‌ای از او در می‌آید که اسبی فربه و تتومند را که از تبار اسبهای متعلق به توانگران و رفاه طلبان است از بای در می‌آورد و این چنین شنفری اسبش را برای ما همانند یک اسب صعلوک به تصویر می‌کشد. جالب توجه اینکه هرگاه در باره حماسه آفرینی‌های قهرمانان اسطوره‌ای و واقعی به بررسی می‌پردازیم بیشتر آنها اسبی نام آور و رهنورد به فراخور شأن والای خودشان دارند که شخصیت حماسی آنها را پررنگ‌تر می‌سازد. مثلاً رستم پهلوان اسطوره‌ای ایران اسبی شگفت‌انگیز به نام رخس دارد.

حتی امرؤالقیس که پادشاهی است بی بند و بار و عیاش برای آنکه به خودش جلوه‌ای از رزم و حماسه ببخشد به توصیف اسب کوه پیکرش می‌پردازد که همانند سنگی است بزرگ که از بالا به پایین فروغلتیده باشد:

مِکَرٍ مُقْبِلٍ مُدْبِرٍ مَعَا کَجُلْمُودٍ صَخْرٍ حَطَّه السَّيْلُ مِنْ عَلٍ^(۱)

ترجمه: بسیار حمله ور و گریز پا و روی‌آورنده و پس رونده و در عین حال همچون تخته سنگی است خارا که سیل از فراز به نشیب افکنده باشد.

عنتره بن شداد عبسی قهرمان جنگ داحس و غبراء که مانند شنفری سیاه چرده بود در صحنه جنگ خونین به توصیف اسبش می‌پردازد که آماج نیزه‌ها و تیرهای دشمن قرار گرفته و با آنکه خون از بدنش سرازیر شده است باز هم تاب می‌آورد و با طرز نگاه کردنش مظلومانه از موقعیت موجود به نزد صاحبش گلایه می‌کند:

مَا زِلْتُ أَرْمِيهِمْ بِفُغْرَةٍ نَحْرِهِ وَ لَبَانِهِ حَتَّى تَسْرِبَلَ بِالْدَمِ

ترجمه: من با سر و سینه اسبم نیزه‌ها را دفع می‌کردم تا آنجا که انگار سراسر بدن اسبم در خون فرو شد.

فَأَزُورُ مِنْ وَقَعِ الْقَنَا بِلَبَانِهِ وَ شَكَا إِلَيَّ بِعَبْرَةٍ وَ تَحْمَحُمُ

توجه: اسب از شدت ضربه‌های نیزه که به سینه‌اش فرود می‌آمد رم کرد و با اشک و شیهه به من شکایت کرد.

آنگاه که شنفری به دست مردان بنوسلامان اسیر و کشته شد استاد نام‌آورش تأبط شراً سوگنامهای برایش سرود و در این سوگنامه اسب صعلوک شنفری را فراموش نکرد:

و أَشَقْرُ غَيْدَاقُ الْجَرَاءِ كَأَنَّهُ عِقَابٌ تَدَلَّى بَيْنَ نَيْقِينَ كَاسِرٍ

ترجمه: آن اسب سرخ بلند بالای رهنورد انگار عقابی است که با بالهای به هم آمده میان دو قلعه کوه آویخته است.

يَجْمُ جُمُومَ الْبَحْرِ طَالَ غُبَابُهُ إِذَا فَاضَ مِنْهُ أَوَّلُ جَاشٍ آخِرٍ^(۱)

ترجمه: آب دریا را با موج بلندش به هم می‌آورد که هر گاه موجی از آن فروکش کند موج دیگری رو به بالا می‌رود.

۲- حکمت

حکمت یعنی سخنی جالب که بر اثر پختگی و در نتیجه تجربه و آزمایش گفته می‌شود. بررسی حکمت در اشعار شنفری شاید مطلبی دور از ذهن و نامناسب جلوه کند زیرا نوعاً شنفری شاعری راهزن و خون‌ریز بوده است و همین ویژگیها چهره او را با حکمت بیش از پیش برای ما ناهمگون نشان می‌دهد. اما باید بدانیم که او راه زندگی خود را به فراخور رخدادهای دوران کودکی و نوجوانی، آن هم دانسته، انتخاب کرده است و چنین شخصیتی در توجیه اهداف خودش می‌تواند حرفهایی از روی حکمت برای گفتن داشته باشد.

یکی از نشانه‌های حکمت این است که انسان مرگ را برای رسیدن به هدف بزرگ یا خطرناکی که دنبال می‌کند ناچیز ببیند. شنفری نیز به واقع درگفتار و کردار مصداق چنین حکمتی بود و در قصیده تأییدش در همین خصوص چنین سروده است:

۱- دیوان شنفری در الطرائف الادبیه، به تصحیح عبدالعزیز میمنی، دارالکتب العلمیه، بیروت، ص ۲۸.

أُمَشِيَ عَلَى الْأَرْضِ الَّتِي لَنْ تَضِيرَنِي لِأَكْسِبَ مَالاً أَوْ أُلَاقِيَ حُمَتِي

ترجمه: به سرزمینی گام می‌نهم که مرا زبانی نمی‌رساند برای آنکه مال و منالی به دست آورم یا با مرگ روبه رو شوم.

إِذَا مَا أَتَنَّنِي حَتْفِي لَمْ أَبَالِهَا وَ لَمْ تُذِرْ خَالَاتِي الدُمُوعَ وَعَمَّتِي

ترجمه: چون مرگم فرا رسد آنرا ناچیز انگارم و خاله‌ها و عمه‌ام در سوگ از دست دادنم اشکی نمی‌ریزند.

بیان حکمتها رنگهایی بسیار شبیه هم دارند. متنبی شاعر دوره عباسی در دربار سیف الدوله حمدانی، که به شاعر حکمت شهرت دارد، در همین مضمون چنین سروده است:

وَ إِذَا لَمْ يَكُنْ مِنَ الْمَوْتِ بُدٌّ فَمِنَ الْعَجْزِ أَنْ تَكُونَ جَبَاناً^(۱)

ترجمه: و چون گزیری از مرگ نیست، بنابراین اگر ترسو باشی نشانه ناتوانی است.

از سوی دیگر این شاعر صعلوک بسیار بلند همت است و نشانه بلند همتی، بردبار بودن در برابر سختی‌ها و خطرهاست. بیان کنایه‌وار این مطالب، سخنان حکیمانه می‌طلبد. در این خصوص در قصیده لامیه العرب جلوه‌های قابل توجهی می‌توان یافت که ما در اینجا به یک بیت بسنده می‌کنیم:

وَالْفُ هُمُومٌ مَا تَزَالُ تَعُودُهُ عِيَاداً، كَحُمَى الرَّبِيعِ، أَوْهَى أَتَقَلُّ

ترجمه: او همدم همیشگی اندوه‌هایی است که پیوسته سراغش می‌آیند، همانند تبی که هر چهار روز یکبار بر انسان عارض می‌شود و بلکه شدیدتر از آن.

متنبی نیز همانند شغری به واقعیت توجه دارد و می‌پذیرد که بلند همتی مستلزم تحمل ناگواریهای روزگار است و به فراخور این بلند همتی، ناگواریها هم فزونی می‌یابد:

إِذَا كَانَتِ النَّفُوسُ كِبَاراً تَعَبَتْ فِي مُرَادِهَا الْأَجْسَامُ

ترجمه: هر گاه نفسها بلند همت باشند، بدن‌ها برای تحقق آرمانهایشان به رنج می‌افتند.

۱- صاحب بن عبّاد، امثال سائره / ز شعر متنبی، مترجم: دکتر فیروز حریرچی، انتشارات سحر، ۱۳۵۶ خورشیدی، ص ۸۳.

۳- پاکدامنی و سجایای اخلاقی

شنفری با وجود داشتن روحیه جنگی و خشونت آمیز از پاکدامنی و برخی سجایای اخلاقی برخوردار بوده است. شنفری شیوه صحیح خلایق در پرداخت عاطفی ایات را به خوبی می‌داند تا آنجا که در توصیف زنی پاک‌دامن، با آمیزه‌ای از غزل عقیف و کنایه از نسبت، نه تنها نبوغ شاعری خود را به نمایش می‌گذارد، بلکه شنونده را وادار می‌دارد تا در برابر پهنه شگفت انگیز ادب سر تعظیم فرود آورد. به این بیتها از قصیده تائیه‌اش توجه کنید:

تَحُلُّ بِمَنْجَاةٍ مِنَ اللَّوْمِ يَبْتَهَا إِذَا مَا بَيوتُ بِالْمَذْمَةِ حُلَّتْ

توجه: آنگاه که خانه‌هایی مورد سرزنش مردم واقع می‌شود، آن زن (به واسطه پاک‌دامنی‌اش) به خانه خودش داخل می‌شود که از گزند هر تهمتی مصون است.

در این بیت نسبت صفت به موصوف بیان شده است به این ترتیب که شاعر با کنایه، پاک‌دامنی را به آن زن نسبت داده با ذکر این نکته که خانه آن زن از سرزنش مصون است و این توصیف از لوازم پاک‌دامنی زن به حساب می‌آید.

كَأَنَّ لَهَا فِي الْأَرْضِ نِسْيًا، تَقْصُهُ عَلَى أُمِّهَا، وَإِنْ تَكَلَّمَكَ تَبَلَّتْ

توجه: به خاطر شرم و حیا سرش پایین است انگار که چیزی را گم کرده و قصد دارد آن را بیابد، و چنانچه با تو سخن بگوید، سخن را کوتاه و قطع می‌کند.

این بیت توصیفی است رسا از پاک‌دامنی یک زن با شرم و حیا که در فرهنگ اسلامی نیز در بیان محدوده روابط میان زن و مرد دقیقاً همین معیارها معرفی می‌شود.

أُمِيمَةُ لَا يُخْزِي نَتَاهَا حَلِيلُهَا إِذَا ذَكَرَ النَّسْوَانُ عَفَّتْ وَجَلَّتْ

توجه: آنگاه که از زنان یاد کرده شود، اُمیمه پاک‌دامن و سرافراز است و موجب سر افکندگی شوهرش نیست.

إِذَا هُوَ أَمْسَى أَبَ قُرَّةَ عَيْنِهِ مَأَبَ السَّعِيدِ، لَمْ يَسَلْ: أَيْنَ ظَلَّتْ؟^(۱)

توجه: هر گاه شوهرش شبانگاه به خانه باز گردد شادمانه به خانه می‌آید و از همسرش نمی‌پرسد که هنگام روز کجا بوده است؟ (یعنی اینکه آن زن پاک‌دامن خانه را ترک نمی‌کند).

أَصْغَى رَاوَى بزرگ ادبیات عرب در باره چهار بیت مذکور گفته است: هَذِهِ الْآيَاتُ أَحْسَنُ مَا قِيلَ فِي خَفَرِ امْرَأَةٍ وَعَفَّتْهَا.^(۱)

به هرحال شنفری در غزل عفیف شعر سروده و پرده‌داری برخی شاعران همانند امرؤ القیس و طرفه بن العبد را ندارد که بخش قابل توجهی از شعرشان در توصیف روابط شرم‌آورشان با زن‌هاست و از این پرده‌درها به عنوان سند افتخار خود یاد می‌کنند. در حالی که همه اشعار شنفری و یاران صعلوکش فاقد پرده‌داری است.

شنفری در لامیه العرب فاصله گرفتن خود را از زن‌ها به عنوان سند افتخار ذکر می‌کند، به این بیت توجه کنید:

و لَأَجْبَاءُ أَكْهَى مُرَبِّ بَعْرَسِهِ يُطَالِعُهَا فِي شَأْنِهِ كَيْفَ يَفْعَلُ

توجه: و نیستم همانند آن ترسوی ناتوان که به همسرش پناه برده و در کارهای خود با او مشورت می‌کند.

در تکمیل این سبجه اخلاقی در بیت دیگر حق مطلب را کامل‌تر ادا می‌کند و چنین می‌گوید.

و لَا خَالِفَ دَارِيَّةٍ مُتَغَزِّلٍ يَرُوحُ وَيَغْدُو دَاهِنًا يَتَكَحَّلُ

توجه: و نیستم آن کسی که خانه نشینی می‌کند و به معاشرت با زن‌ها می‌پردازد و با پیکر عطر آگین و سرمه به چشم کشیده، روز و شب را سپری می‌کند.

منتبّی، شاعر جاه طلب دوره عباسی، اگر چه از روی جاه طلبی افراطی خودش احتمالاً ادعای پیامبری کرد، اما همانند شنفری شأن و مقام خود را بالاتر از آن می‌دانست که وارد وادی پرده‌داری شود. او متکبر و بلند همت بود و همانند فرومایگان به اعمال زشت و منافی عفت دلخوش نمی‌شد. نه

۱- امیل بدیع یعقوب، پیشین، ص ۳۳.

۱- همان، ص ۳۳.

به لاهو و لعب میل می‌کرد، و نه به همنشینی با زنان و نه باده گساری. او رسیدن به بزرگی را راهی سخت می‌دانست:

فَمَا الْمَجْدُ إِلَّا السِّيفُ وَالْفَتَكَةُ الْبَكْرُ
فَلَا تَحْسِبَنَّ الْمَجْدَ زَقًا وَقِينَةً

توجه: کسب بزرگی را خیک شراب و کنیز خوش آواز میندار زیرا دستیابی به بزرگی جز شمشیر و کوبیدن بی همتای دشمن نیست.

چهره شنفری در لامیه العرب چهره مردی است که خودش را با طبیعت انطباق داده تا طعم ذلت را نچشد و روی پای خود بایستد و عزت نفس خود را به گونه‌ای با شکوه پاس بدارد، و از این رو است که حدیث نبوی در باره این قصیده ارزشمند چنین می‌گوید:

«عَلِّمُوا أَوْلَادَكُمْ لَامِيَةَ الْعَرَبِ فَإِنَّهَا تَعَلِّمُهُمْ مَكَارِمَ الْأَخْلَاقِ»^(۱)

شنفری در این قصیده با اراده نیرومند آمادگی خود را برای جدانشدن از قبیله و زندگی در صحراها اعلام می‌کند، تقریباً همان گرایشی که در اسلام به هجرت تعبیر می‌شود. البته هجرت برخاسته از یک نیت الهی است اما رهسپار شدن شنفری به سوی برهوتها بر مبنای چنین امر مقدسی نیست بلکه صرفاً برای حفظ آزادی عمل و عزت نفس می‌باشد که برای بررسی دارای ارزش ویژه‌ای است. دو بیت زیر از این قصیده امکانات مادی و قدرت اراده او را در انجام این کار نشان می‌دهد:

و فِي الْأَرْضِ مَنَآئِ لِلْكَرِيمِ عَنِ الْأَذَى
و فِيهَا لِمَنْ خَافَ الْقِلَى مُتَعَزِّلٌ

توجه: در زمین مکانهایی است که مرد بزرگوار در آنجا از آزار در امان است، و در آنجا برای کسی که از کینه توزی دیگران بیم دارد عزلتگاهی است.

لَعَمْرُكَ مَا بِالْأَرْضِ ضِيقٌ عَلَى امْرِئٍ
سَرَى رَاغِبًا أَوْ رَاهِبًا وَ هُوَ يَعْقِلُ

توجه: به جانت سوگند که زمین برای مرد خردمندی که برای رسیدن به خواسته‌اش شبروی می‌کند و یا از آنچه می‌ترسد می‌گریزد، تنگ نیست.

۱- عبدالمعین مَلُوحی، اللامیتان، دمشق، نشر وزارة الثقافة والارشاد القومي، ۱۹۶۶، اولین صفحه از مقدمه. و لامیه العجم، ج

بی تردید از عواملی که در ساختار تربیتی انسان تأثیر شایسته‌ای دارد، محیط است. دانشمندان اخلاق و علوم تربیتی عقیده دارند که اگر محیط با اندیشه‌ها و شخصیت فرد هماهنگ نباشد و فرد نیز نتواند آن را با خلق و خوی خود سازگار کند بهترین راه این است که از آن محیط هجرت کند. شنفری حرص را نیز دون شأن خود می‌داند:

وَإِنْ مَدَّتِ الْآيِدِي إِلَى الزَّادِ لَمْ أَكُنْ بِأَعَجَلِهِمْ، إِذَا جَشَعَ الْقَوْمُ أَعْجَلُ

توجه: و اگر دستها به سوی توشه دراز شود من شتابزده تر از دیگران نیستم، زیرا آزمندترین قوم شتابزده‌ترین آنهاست.

چنانکه مشهود است در این بیت آزمندی مورد نکوهش واقع شده زیرا شاعر صلوک برای رسیدن به اوج عزت نفس، برخی از ناپسندهای اخلاقی را دقیقاً مورد شناسایی قرار داده و وارستگی خود را از آنها اعلام می‌کند. ملا احمد نراقی (ره) در کتاب ارزشمند خود به نام *معراج السعادة* می‌گوید:

«از ردایل متعلقه به قوه شهویه، صفت حرص است و آن صفتی است نفسانیه که آدمی را وادار می‌دارد بر جمع نمودن زاید از آنچه احتیاج به آن دارد و این صفت یکی از شعب حب دنیا و از جمله صفات مهلکه و اخلاق مضله است. بلکه این صفت خبیثه بیابانی است کران ناپیدا که از هر طرف روی به جایی نرسی.»

شنفری ارزش اخلاقی مناعت طبع خود را از این رهگذر بیان می‌کند که اومی‌تواند از امکانات رفاهی برخوردار شود، اما شخصیت والا و با اراده او اجازه نمی‌دهد. این ویژگی ارزش سجایای اخلاقی را افزایش می‌دهد زیرا در صورت فقدان اجباری امکانات رفاهی، همه انسانها به ناچار بردبار و زاهدند:

وَلَوْ لَا اجْتِنَابُ الذَّامِّ، لَمْ يُلَفَّ مَشْرَبٌ يُعَاشُ بِهِ إِلَّا لَذَى، وَ مَأْكُلٌ

توجه: اگر به خاطر دوری جستن از عیب و ننگ نبود، نوشیدنی و خوراکی وجود نمی‌داشت مگر آنکه در دسترس بود.

و لَكِنْ نَفْساً مَرَّةً لَا تُقِيمُ بِي عَلَى الضَّيِّمِ، إِلَّا رَيْنَمَا اتَّحَوَّلُ

توجه: اما نفس خوددار است و با من درخواری نمی‌ماند، مگر آن زمان که از خواری و ذلت جداشوم.

اوج عزت نفس شنفری و روحیه حماسی و بلند همتی او در این دو بیت مشهود است، چرا که شاعر می‌گوید ناتوانی او را به بی‌نیازی جستن وادار نساخته، بلکه این بلند همتی اوست که وی را بر آن داشته تا زندگی دشوار و آمیخته به سرفرازی را بر زندگی ذلیلانه در میان قومش ترجیح دهد.

بررسی روش زندگی امامان معصوم (ع) مهر تأیید کامل بر همه سجایای پسندیده است. سالار شهیدان حضرت امام حسین (ع) در باب عزت نفس فرمود: «أَنِّي لَا أَرَى الْمَوْتَ إِلَّا سَعَادَةً وَ الْحَيَاةَ مَعَ الضَّالِّينَ إِلَّا بَرْمًا.» و فردوسی طوسی در شاهنامه چنین سروده:

مرا مرگ بهتر از این زندگی که سالار باشم کنم بندگی

و حافظ می‌گوید:

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود زهر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است

و سعدی نیز:

به دست آهن تفته کردن خمیر به از دست بر سینه پیش امیر

مؤید الدین طغرائی نیز به تقلید از لامیه العرب، لامیه العجم را سرود و مناعت طبع خود را در این قصیده چنین بیان کرد:

أَصَالَةُ الرَّأْيِ صَانَتْنِي عَنِ الْخَطَلِ وَ حِلْيَةُ الْفَضْلِ زَانَتْنِي لَدَى الْعَطَلِ

توجه: درستی اندیشه، مرا از اشتباه محفوظ نگاه داشته و زیور فضیلت در هنگام برکنار بودن از مقام، مرا به کمال آراسته است.

شاید از خود پیرسیم که شنفری چگونه توانست چنین سختیهای مرگباری را بر خود هموار کند تا به هدف خود دست یابد و از جامعه بی‌نیاز شود؟ در پاسخ به این پرسش باید بگوییم که این مطلب به نوع تربیت باز می‌گردد، و تربیت، زمینه شکوفایی صفات اخلاقی را در انسان فراهم می‌کند، بنابراین بر هر انسانی واجب است که با سختیها و ناگواریها دلیرانه رویاروی کند و خود را

دربوتسه حوادث بیفکند و نفس خود را چنان تربیت کند تا به تدریج عزت نفس برای او ملکه شود. از این روست که افلاطون می‌گوید: بالاتر از تربیت، فنی نیست.

قانون عادت می‌تواند به عنوان یک وسیله تربیتی مورد استفاده قرارگیرد. یعنی انسان خودش را به داشتن خصلتهای نیک عادت دهد تا سرانجام تبدیل به یک ملکه اخلاقی شود. اما باید بدانیم که عادت بر دو گونه است: ۱- فعلی ۲- انفعالی. عادات فعلی با عامل خارجی ارتباط ندارند و از آن تأثیر نمی‌گیرند، و می‌توان گفت به کاربرد اراده و مبارزه با خواسته‌های نفسانی مربوط می‌شوند. مثلاً شخصی خودش را عادت می‌دهد که هفته‌ای یک روز را روزه بگیرد یا همیشه نماز شب بخواند، می‌دانیم که این کارها مستلزم مخالفت با راحت طلبی و خواسته‌های نفسانی هستند.

اصولاً یکی از تفاوت‌های انسان با حیوان در این است که حیوان، تنها در جهت ارضای تمایلات و غریزه‌هایش عمل می‌کند، اما انسان می‌تواند با داشتن تربیت مناسب با خواسته‌های درونی‌اش مخالفت کند.

عادات‌های انفعالی: انسان در این گونه عادات تحت تأثیر عامل بیرونی است. عادات‌های انفعالی معمولاً پدیده دلبستگی را به دنبال دارند و انسان را اسیر خود می‌سازند. مثلاً انسان ممکن است دچار رفاه‌زدگی شود یا مثلاً به غذای خاصی عادت کند. این گونه عادات را انفعالی گویند. در مقابل، عادات‌های فعلی را نمی‌توان کاملاً مردود شمرد. با استفاده از عادات‌های فعلی می‌توان بر سختیها غلبه کرد و عزت نفس به دست آورد. حضرت علی (ع) فرموده است: بردباری در تنگدستی همراه با عزت و سرافرازی، بهتر است از ثروت آمیخته به خواری و فرومایگی.^(۱)

۴- افتخار به شجاعت

شنفری همچون گرگی در دل صحراها و برهوتها پرورش یافت و اصول صعلوکیت در سالهای نوجوانی‌اش در او به وجود آمد، بنابراین دور از انتظار نبود که جوانی شجاع و جنگجو از کار در بیاید. او به دلاوری و شجاعت روحی خودش افتخار می‌کرد و در باره آن بسیار سخن رانده و شعر

۱- غررالحکم، ص ۸۹، و الحدیث، جلد نخست، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، گرد آورنده: مرتضی فرید، ص ۸۴.

سروده است. شجاعتی که علیه بنوسلامان به کار گرفت و با استفاده از آن دست به انتقامجویی شگفتی زد. وی در لامیه العرب حیوانات درنده صحرا را شجاع می‌داند، اما شجاعت خود را به عنوان پدیده‌ای برتر به تصویر می‌کشد.

و كُلُّ أَبِي بَاسِلٍ غَيْرَ أَنتَى إِذَا عَرَضَتْ أُولَى الطَّرَائِدِ، أَيْسَلُ

ترجمه: همه آنها آزاده و شجاعند، جز آنکه هرگاه شایسته‌ترین طعمه‌ها عرضه شود من از همه آنها شجاع‌ترم.

شجاعت شگفت‌انگیزی که فقط در وجود شنفری و امثال او یافت می‌شود عبارت از این است که آنها اهمیتی نمی‌دهند به اینکه بعد از مرگشان با جسد آنها چه می‌کنند. مثلاً هنگامی که شنفری اسیر بنوسلامان شد از آنها خواست او را دفن نکنند تا طعمه کفتارها شود، شاید از این رو که شنفری می‌دانست جسد شیر سلطان صحرا نیز چنین سرنوشتی دارد:

لَا تَقْبُرُونِي إِنْ قَبِرِي مُحَرَّمٌ عَلَيْكُمْ وَلَكِنْ أَبْشِرِي أُمَّ عَامِرٍ

ترجمه: مرا به خاک نسپارید که دفن کردنم بر شما حرام باد، و اما ای کفتار بر تو بشارت باد که

إِذَا احْتَمَلُوا رَأْسِي وَفِي الرَّأْسِ أَكْثَرِي وَغَوَدَ عِنْدَ الْمَلْتَقَى ثَمَّ سَائِرِي

ترجمه: آنگاه که سرم را بیاورند - و عمده وجودم در سرم است - و بازمانده جسد من را در پهنه آوردگاه باقی گذارند.

شجاعت، تنها جنگیدن با دشمن نیست بلکه پایداری کردن و هراس به دل راه ندادن از مرگ است. داستان زندگی شنفری مالا مال از این رخدادها و اشعارش بازتابی باشکوه از آنهاست که با وازگانی اندک در قالبی زیبا و در جامه‌ای تابناک و باشکوه و پاکیزه جلوه‌ای راستین از شجاعت کم نظیر خود را فراروی ادب جویان قرار می‌دهد:

إِذَا مَا أَتَنِي مَيْتِي لَمْ أَبَالِهَا وَلَمْ تَذِرْ خَالَاتِي الدَّمَوِعَ وَ عَمَّتِي^(۱)

توجه: هر گاه مرگم فرا رسد به آن اهمیتی نمی‌دهم و خاله‌ها و عمه ام در سوگ از دست دادنم اشکی فرو نمی‌بارند.

وَأَنِّي لَحَلُّوْاِنْ أُرِيدَتْ حَلَاوَتِي وَ مَرُّ، إِذَا نَفْسُ الْعَزُوفِ اسْتَمَرَّتْ

توجه: برخوردم شیرین و گوارا است، اگر بخواهند که چنین باشم، و تلخ و تندخویم، آنگاه که نفس خود دارم آزرده شود.

أَبَى لِمَا يَأْبَى سَرِيعَ مَبَاءَتِي إِلَى كُلِّ نَفْسٍ تَنْتَحِي فِي مَسَرَّتِي

توجه: خودداری می‌کنم از آنچه که نفس از آن خودداری می‌ورزد و بازگشتم به آنچه که موجب شادمانی نفس خود دارم می‌شود سریع است.

شنفری در هنگام عزیمت برای انجام کاری، هیچ گاه وعده پیروزی مطلق به خود نمی‌دهد، بلکه خودش را برای رویارویی با مرگ هم آماده می‌کند و این گونه به استقبال مرگ رفتن نیز نشانه دیگری از شجاعت اوست. در این خصوص به این بیت از قصیده تائیه‌اش بنگرید:

أُمْسَى عَلَى الْأَرْضِ الَّتِي لَنْ تَضِيرَنِي لِأَكْسَبَ مَالًا أَوْ أُلَاقِيَ حُمَتِي

توجه: به سرزمینی گام می‌نهم که هرگز مرا زبانی نرساند، برای آنکه مالی به دست آورم یا با مرگم رو به رو شوم.

در این بیت نکته بسیار جالب توجهی وجود دارد، و آن این است که شاعر سرزمینی را که به او مالی را برساند و یا او را به کام مرگ ببرد برای خودش هرگز زیانبار به شمار نمی‌آورد، زیرا مردان شجاع و جسور حتی مرگ را برای خودشان نوعی کامیابی می‌دانند. گرامی داشتن زندگی و اکراه داشتن از مرگ انسان را ترسو و ذلیل بار می‌آورد و هر گونه افتخاری از او سلب می‌شود و بیهوده نیست که شاعر پارسی گوی چنین سروده است:

سپاهی که جاننش گرامی بود نه زو جنگ آید نه نامی بود

البته باید به این نکته هم اشاره شود که مطابق روایت‌های مربوط به زندگی شنفری و ماجراهای هولناکش و بررسی‌هایی که در اشعار او به عمل آمده است، اینطور به نظر می‌رسد که وی شجاع بوده

است نه متهور، زیرا میان شجاعت و تهور تفاوتی آشکار وجود دارد. مثلاً هر گاه شنفری شبانگاه به برکه‌ای وارد می‌شد برای حصول اطمینان از عدم وجود دشمنانش در کمینگاه، نیرنگهای مختلف به کار می‌برد، از جمله اینکه فریاد می‌زد من تورا می‌بینم یا حتی به نقطه‌ای مشکوک تیراندازی می‌کرد. او در لامیه العرب آمیزه‌ای از صبر و شجاعت و احتیاط را به تصویر کشیده است. برای اثبات این مطلب به این بیت توجه کنید:

فَإِنِّي لَمَوْلَى الصَّبْرِ أَجْتَابُ بَزَّةً عَلَى مِثْلِ قَلْبِ السَّمْعِ وَالْحَزْمِ أَنْعَلُ

توجه: زیرا که من هم پیمان صبر هستم و جامه آن را بر قلب خود می‌پوشانم که همانند قلب بچه گرگ شجاع است و در عین حال احتیاط پیشه می‌سازم.

می‌بینیم که شنفری در این بیت، صبر و اراده خلل ناپذیر خود را به تصویر کشیده است و با استفاده از عبارت «و الحزم انعل» بیان می‌کند که در کنار شجاعت احتیاط را هم رعایت می‌کند، زیرا احتیاط شرط عقل است و بدین وسیله اتهام کم خردی را از خود دور می‌سازد. این مطلب نهایت هوشیاری و فراست شاعر را می‌رساند و مدلل می‌سازد که با علم و آگاهی گام در این راه نهاده است، اگر چه او یک جنایتکار فراموش نشدنی در تاریخ ادبیات عرب به شمار می‌رود. شنفری راه‌های دستیابی به شجاعت را از استاد نام آورش تأبط شراً آموخته است که می‌گوید:

و ما وَلَدْتُ أُمِّي مِنَ الْقَوْمِ عَاجِزاً وَ لَا كَانَ رِيشِي مِنْ ذُنَابِي وَ لَا لَغَبٍ^(۱)

توجه: مادرم مرا از میان ناتوانهای قوم به دنیا نیاورد و پرهای بال من سست و فرسوده نیست. شنفری نیز در بیتی دیگر کنایه وار شجاعت خود را بیان می‌کند:

إِذَا خَشَعَتِ نَفْسُ الْجَبَانِ وَ خَيَّمَتْ فَلِي حَيْثُ يَخْشَى أَنْ يَجَاوِزَ مِخْشَفَ^(۱)

توجه: آنگاه که روح شخص یزدل به وحشت می‌افتد و در جای خود می‌خکوب می‌شود من دلی نترس دارم که از تاریکی هولناک شب نمی‌هراسد.

۱- لسان العرب، ماده (لغَب).

۱- ابوالفرج اصفهانی، پیشین، جلد ۲۱، ص ۱۴۱

برای اینکه بیش از پیش به اوج شجاعت شنفری آگاهی یابیم باید برهوت‌های دور افتاده همراه با تاریکی‌های هولناک شب‌های پر رمز و راز آنها را در ذهن خود مجسم کنیم. برهوت‌ها و بیابان‌هایی که هراس انگیزیشان در دل تاریک شب صد چندان می‌شود و شنفری همچون گرگی باران دیده، فرزند راستین این برهوت‌هاست و روزها و شب‌ها با پدیده‌های ترسناک آنها دست و پنجه نرم کرده است. پهنه بیکران بیابان در هنگام شب سرشار از فریادهای ترسناک و اسرارآمیز است که هر یک از آنها وقتی با خرافات و خیال بافی‌های مردم بدوی آمیخته می‌شود چهره‌های هولناکی در تخیلات به وجود می‌آورد، با این اوصاف انسانی که یکه و تنها و به اختیار خودش در چنین محیط ترسناکی شب را به صبح می‌رساند دارای شجاعتی فراتر از حد معمول است.

اگر در آثار ادبی ترسناک مطالعه و بررسی کنیم می‌بینیم که حداقل یک وجه مشترک آنها این است که فضای ترسناک را در هنگام شب عرضه می‌کنند. مثلاً برام استوکر^(۱) خالق افسانه ترسناک و مشهور «دراکولا» هیولای خون آشام را چنین به تصویر کشیده است که در هنگام روز در تابوت خود می‌خوابد و در تاریکی شب از تابوت بیرون می‌آید و طعمه خود را از میان انسان‌ها انتخاب می‌کند. پیداست که همه ما انسان‌ها بیش و کم از تاریکی شب وحشت داریم و شجاعت ما در هنگام شب به مراتب کاهش می‌یابد.

شنفری در همین خصوص از وادی دوردستی در اعماق صحرا خبر می‌دهد که پر از درخت و پناهگاه جن و شیرهاست و آنقدر ترسناک است که حتی ماجراجویان بی باک نیز از آن در هراسند، اما او شجاعانه در آن گام نهاد و شب نوردی کرد، پیش از آنکه شب‌نم از روی برگ درختان پرواز کند:

وَوَادٍ بَعِيدٍ الْعَمَقِ ضَنْكِ جُمَاعُهُ
بِوَاطِنِهِ لِلْجِنِّ وَالْأَسَدِ مَأْلَفٌ^(۲)

۱ - برام استوکر (Bram Stoker) در سال ۱۸۴۷ میلادی در دوبلین به دنیا آمد و بعد از آنکه از دانشگاه دوبلین فارغ التحصیل شد و با تئاتر همکاری کرد چندین نمایشنامه نوشت و در سال ۱۸۹۷ اثر ترسناک و جنجالی برانگیز دراکولا را نوشت. او در سال ۱۹۱۲ در لندن از دنیا رفت.

۲ - ابوالفرج اصفهانی، پیشین، جلد ۲۱، ص ۱۴۱.

توجه: یک وادی در عمق صحرا، تنگ و پیچیده، که پناهگاه جنها و شیرها بود.

تَعَسَّفْتُ مِنْهُ بَعْدَ مَا سَقَطَ النَّدَى غَمًا لَيْلَ يَخْشَى غِيلَهَا الْمُعْتَسِفُ

توجه: بعد از آنکه شبنم روی برگها فرود آمد، کورکورانه تپه‌ها را در نوردیدم، در آنجا انسانی که از بیراهه می‌رود از بیشه شیر در هراس است.

۵ - صبر

دو ویژگی صبر و جرأت از فرایندهای نیروی اراده به شمار می‌روند. ظاهراً جرأت به عنوان یک ویژگی ایجابی به نیروی اراده نزدیک‌تر است اما واقعیت عکس این مطلب است. صبر صفتی است که به صاحبش استحکام می‌بخشد و نوعی ضعف و سستی اراده به شمار نمی‌رود. از این رو می‌بینیم که نیرومندترین مردم کسانی هستند که در مواقع بحرانی از دیگران خویشتن داری بیشتری نشان می‌دهند.

اما جرأت دو نوع است یکی جرأتی است که با اراده در ارتباط است و گاهی شجاعت نامیده می‌شود، یعنی صاحبش در انجام اراده خود استوار و ثابت است، و دیگری جرأتی است بدون ارتباط با اراده و با تأثیراتی زودگذر که استقراری ندارد، مانند خشم و موارد ناگهانی. این نوع جرأت که برخاسته از اراده ثابتی نیست، نیروی اراده به شمار نمی‌رود و بدون تردید در بیشتر موارد ضعف اراده و عدم تسلط بر نفس و احساسات به حساب می‌آید. گاهی تفاوت میان انواع جرأت را در حدیث شریف نبوی می‌بینیم:

«لَيْسَ الشَّدِيدُ بِالصُّرْعَةِ، إِنَّمَا الشَّدِيدُ الَّذِي يَمْلِكُ نَفْسَهُ عِنْدَ الْغَضَبِ»^(۱) و در جای دیگر هنگامی که مسلمانان از یکی از جنگها باز گشتند آن حضرت (ص) فرمود: «رَجَعْنَا مِنَ الْجِهَادِ الْاَصْفَرِ إِلَى الْجِهَادِ الْاَكْبَرِ» یعنی جهاد با نفس.

وقتی که از این جنبه به زندگی شنفری و یاران صلوکش می‌نگریم و در اشعار آنها بررسی می‌کنیم در می‌یابیم که سراسر زندگی ایشان بر صبر خلل ناپذیری استوار بوده است شنفری علاوه بر

حماسه سازهایی تحسین برانگیز، در برابر گرسنگی مرگبار مقاومت می‌کند و سختیهای آن را تحمل می‌کند و نادیده می‌گیرد تا آنجا که گویی گرسنگی را فراموش کرده و هیچ احساسی از آن ندارد. هنگامی که به لامیه‌العرب رجوع می‌کنیم به این شگفتیها برخورد می‌کنیم:

أَدِيمُ مَطَالِ الْجُوعِ حَتَّى أُمَيْتَهُ وَ أَضْرِبُ عَنْهُ الذِّكْرَ صَفْحًا فَأَذْهَلُ

توجه: گرسنگی را همچنان به حال خود وا می‌نهم تا نابودش سازم و از صفحه ذهنم آن را محو می‌کنم تا بار دیگر یادش نکنم.

شنفری در توصیف گرسنگی خود و گرگهای صحرا به نتیجه جالبی می‌رسد و آن اینکه اگر گلایه سودی نداشته باشد، هر آینه صبر زبیده‌تر است. مطلب دقیقاً همان چیزی است که حضرت علی (ع) به گونه‌ای بسیار خردمندانه‌تر فرموده است: «صبر، تنها چاره‌ی شخص بیچاره است.» حال به توصیف شنفری در این مقایسه توجه کنید:

شَكَا وَ شَكَّتْ، ثُمَّ ارْعَوَى بَعْدُ وَ ارْعَوَتْ وَ لِلصَّبْرِ إِنْ لَمْ يَنْفَعِ الشُّكُوكُ أَجْمَلُ

توجه: آن گرگ گلایه کرد و ماده گرگها نیز لب به گلایه گشودند، آنگاه باز ایستاد و آنها نیز چنین کردند و حال آنکه اگر گلایه سودمند نباشد هر آینه بردباری زبیده‌تر است.

شنفری آنقدر بردبار است که ترجیح می‌دهد خاک زمین را ببلعد اما حتی مرد سخاوتمند و بزرگواری بر او منتی نداشته باشد:

وَ اسْتَفْتُ تَرْبَ الْأَرْضِ كَيْ لَا يُرَى لَهُ عَلَيَّ مِنَ الطَّوْلِ أَمْرٌ مُتَطَوِّلُ

توجه: و خاک زمین را می‌بالم تا مرا نبینند که مرد بخشنده‌ای بر من منتی دارد.

اگر بیتی از عنتره بن شداد عبسی را مورد بررسی قرار دهیم و با بیت پیشین از شنفری مقایسه کنیم درمی‌یابیم که حتی این قهرمان اسطوره‌ای عرب نیز صبری همانند صبر شنفری ندارد:

وَ لَقَدْ آيْتُ عَلَى الطَّوِيِّ وَ أَظَلَّهُ حَتَّى أَنَالَ بِهَ كَرِيمِ الْمَأْكَلِ^(۱)

توجه: شبانگاه با شکم گرسنه سر به بالین می‌گذارم تا بر سفره مرد بزرگواری دست یابم.

در این بیت می‌بینیم که عنتره تا جایی بر گرسنگی شکیبایی دارد که مرد بزرگواری را بیابد و بر سر سفره او بنشیند، اما شغری حتی این را هم نمی‌پذیرد و اصولاً نمی‌خواهد زیر بار منت کسی باشد، بنابراین با پلغیدن خاک زمین، شکیبایی بر گرسنگی را ادامه می‌دهد. باز هم به لامیه‌العرب باز می‌گردیم آنجا که شغری خودش را هم پیمان صبر می‌داند:

وَ اِنِّیْ لَمَوْلٰی الصَّبْرِ اَجْتَابُ بَزَهٗ
 عَلٰی مِثْلِ قَلْبِ السَّمْعِ وَ الْحَزْمِ اَنْقَلُ

توجه: با این حال هم پیمان صبر هستم و جامه آن را بر قلب خود می‌پوشانم که همانند قلب بچه گرگ شجاع است و در عین حال احتیاط پیشه می‌سازم.

و اُعَدِمُ اَحْيَانًا وَاغْنٰی وَاِنَّمَا
 يَنْالُ الْغِنٰی ذُو الْبُعْدَةِ الْمَتَبَدِّلُ

توجه: و گاهی فقیرم و گاه توانگر، و بی تردید آن کس که بلند همت باشد و تن به خطر بدهد به آنچه که خواهد می‌رسد.

در این بیت شاعر دو حالت متضاد فقر و توانگری را به خود نسبت داده و گفته است که در هر دو حالت بلند همت است و می‌دانیم که حفظ این سبجه اخلاقی در این دو حالت متضاد مستلزم صبری است بزرگ. صبور واقعی کسی است که در هنگام تنگدستی بی‌تاب نمی‌شود و در هنگام توانگری سرمست نمی‌گردد:

فَلَا جَزَعٌ مِّنْ خَلَّةٍ مُّتَكَشِّفٌ
 وَ لَا مَرَحٌ تَحْتَ الْغِنٰی اَتَخَيَّلُ

توجه: در برابر تهیدستی بی‌تابی نمی‌کنم و آن را بر مردم آشکار نمی‌سازم و چنانچه توانگر باشم از خود بی‌خود و سرمست نخواهم شد.

وَلَا تَزْدَهٰی الْاَجْهَالُ حِلْمٰی وَ لَا اُرٰی
 سَوُوْلًا بِاَعْقَابِ الْاَقَاوِلِ اَتَمَلُ

توجه: جهالت‌ها نمی‌توانند بردباری مرا تباه و ضعیف سازند و من دنباله حرف‌ها را نمی‌گیرم و پرسش نمی‌کنم و به سخن چینی نمی‌پردازم.

فرمانده سلحشور شغری و یاران صلوکش، عروقه‌بن‌الورد نیز همانند افراد تحت فرمانش بهره‌ای فراوان از صبر داشت و جلوه‌های آن را این گونه برای ما به تصویر می‌کشد.

صَبْرٌ عَلَى زُرِّ الْمَوَالِي، حَافِظاً لِعِرْضٍ، حَتَّى يُؤَكَلَ النَّبْتُ أَخْضَرًا^(۱)

ترجمه: در برابر گرفتارهایی که از سوی دوستان به من می‌رسد بسیار بردبارم و تا زمانی که خشکسالی پایان یابد و گیاه خشک دوباره سبز شود از آبرویم پاسداری می‌کنم. نکته‌ای که نباید در اینجا فراموش شود این است که ارزش واقعی صبر آنگاه آشکار می‌شود که در جهت تحقق اهداف الهی باشد، حال آنکه می‌دانیم صبر شنفری و یاران صعلوکش بدون هدف الهی بوده و حتی جنبه اجتماعی هم نداشته است، اما شاید بتواند در برخی جهات الگوی دیگران قرار گیرد.

بدون هیچ تردیدی صبر در فرهنگ اسلامی جایگاهی والا دارد، زیرا هیچ صبری را نمی‌توان با تحمل پیامبر اسلام (ص) در طول بیست و سه سال ابلاغ رسالت الهی در مقام مقایسه درآورد و همچنین هیچ حماسه‌ای در طول تاریخ همچون حماسه حضرت امام حسین (ع) دیده نمی‌شود که قهرمانانش به نیت یک مبارزه مقدس و الهی آن همه ناگوارهای هولناک را با صبری شگفت‌انگیز به جان خریده باشند. از این رو رئیس مذهب شیعه، امام جعفر صادق (ع) صبر را نسبت به ایمان به منزله سر در بدن توصیف می‌کند:

« الصَّبْرُ مِنَ الْإِيمَانِ بِمَنْزِلَةِ الرَّأْسِ مِنَ الْجَسَدِ، فَإِذَا ذَهَبَ الرَّأْسُ ذَهَبَ الْجَسَدُ كَذَلِكَ إِذَا ذَهَبَ الصَّبْرُ، ذَهَبَ الْإِيمَانُ. »^(۱)

ترجمه: صبر در پیکره ایمان به منزله سر در بدن است، پس چون سر از بدن جدا شود، بدن از بین می‌رود، این چنین است که با رفتن صبر، ایمان هم از میان خواهد رفت.

بنابراین صبری که صعالیک داشتند و صبری که در فرهنگ اسلام از آن یاد می‌شود با هم فاصله‌ای نجومی دارند و باید گفت:

میان ماه من تا ماه گردون
تفاوت از زمین تا آسمان است

۱- دیوان عروة بن الورد، به شرح و تحقیق اسماء ابوبکر محمد، چاپ نخست، بیروت، دارالکتب العلمیة، ۱۹۹۲ م، ص ۶۶.

۱- اصول کافی، جلد سوم، ص ۱۴۴.

ع-واقعگرایی

از ویژگیهای آشکار در شعر شنفری گرایش شدید به واقعیت است، واقعیتی که مطابق روح و اندیشه او بود، از این رو به صورتی هماهنگ با اصل خود به تحقق پیوست و خواننده اشعار و شرح حالش می‌تواند آن را آشکارا در داستان خونین و طولانی‌اش در برابر دشمنانش لمس کند. واقعیتی که در مسیری فراگیر در تصویر باشکوه خود به انسجام رسید، آنجا که از قاتلان خود می‌خواهد که جسدش را طعمه کفتار سازند:

لا تقبرونی ان قبری محرّم
علیکم و لکن أبشری أم عامر

شرایط سخت صحرای سوزان و زندگی پرخطر شنفری و صعایک به هیچ وجه جایی برای تاخت و تاز تخیلات و گرایشهای ذهنی باقی نمی‌گذاشت. صحرایی که گاه گرمایش آنقدر شدید می‌شود که مارهای افعی را بی تاب می‌کند و شنفری در این خصوص در لامیه العرب چنین سروده است:

و یوم من الشعری یدوب لعابه
أفاعیه فی رمضائه تتملّل

ترجمه: و چه بسا روزی که در شبانگاهش ستاره شعری طلوع می‌کند و حرارت بسیار شدید است و امواج حرارت چنان در زمین پراکنده می‌شود که افعی‌ها تاب تحمل آن گرما را ندارند.

این واقعگرایی که در اشعار شنفری و یاران صعلوکش دیده می‌شود از گستردگی زمانی شگفت‌انگیزی برخوردار است تا آنجا که هر گاه به ادب دوره عباسی نظر می‌کنیم جلوه‌های آشکار آن را می‌بینیم و از این دیدگاه، ادب دوره عباسی میراث بر ادب دوره جاهلی است. در همین زمینه آنجا که ابوالعاهیه در زهدیات خود مسئله رستگاری را پیش می‌کشد، هدفش این است که مخاطب خود را از خیال پردازی یا ایده‌آلیسم دور کند و واقعیت تلخ را فراروی او قرار دهد و به او بفهماند که راه رسیدن به رستگاری بسی دشوار است. به این بیت توجه کنید:

ترجو النّجاة، ولم تسلك مسالكها
ان السفينة لا تجری علی الیّس^(۱)

ترجمه: امید رهایی داری اما راهش را نمی‌پیمایی، همانا کشتی در خشکی حرکت نمی‌کند.

اسدی طوسی شاعر ایرانی نیز بیتی با همین مضمون سروده است:

به هرباد، خرمن شاید نشاند نه کشتی توان نیز برخشک راند

البته ابعاد واقعگرایی در شعر شنفری آن قدر چشمگیر و فراوان است که همه آنها را نمی‌توانیم بیان کنیم و حتی در گزینش آنها با دشواری رو به رو می‌شویم، اما رابطه محیط زندگی شنفری با گرایش او به واقعیت، بسیار جای بررسی دارد، زیرا او به عنوان فرزند صحرا همچون عربهای بادیه نشین از طبیعت سرسبز و لطیف بهره‌ای نداشت و با خارهای مگیلان و شتزارهای داغ و روان رو به رو بود. از این رو چنان تربیت شده بود که واقعگرا باشد و صحرا و پدیده‌هایش را همان گونه که بود توصیف کند و رنجها و ناکامیهای خود را صادقانه به تصویر کشد. مثلاً شخص ترسو را به شتر مرغ تشبیه می‌کند، زیرا دریافته بود که این حیوان در برابر خطرها به شدت دچار ترس می‌شود:

و لا خَرَقَ هَيْقَ كَانَ فَوَادَهُ يَظَلُّ بِه الْمَكَاءُ يَعْلُو وَيَسْفَلُ

توجه: و نگران نیستم همانند شتر مرغ نر که از شدت ترس گویی درون دلش پرنده مکاء بریر می‌زند و بالا و پایین می‌رود.

شنفری شاعر اُعجوبه یا تیره بختی است که از فرط تحمل سختیها و گرسنگیها گوشت زیادی در پیکرش باقی نمانده بود و از این رو استخوانهای بیشتش چنان بیرون زده بود که در هنگام خوابیدن، مهره‌های پشتش او را بالاتر از سطح زمین نگاه می‌داشتند:

و آلفُ وَجَهَ الارضِ عِنْدَ افْتَرَاشِهَا بِأَهْدَأُ تَنْبِيهِ سَنَاسِنُ قُحْلُ

توجه: آنچنان لاغرم که هر گاه بر روی زمین دراز بکشم بر مکانی بلند و سخت تکیه می‌زنم، در حالی که مهره‌های استخوانی پشت من که ستبر و سخت می‌باشند بدنم را بالاتر از زمین روی خود نگه می‌دارند.

و أَعْدِلُ مِنْحَوْضاً كَانَ فِصْوَصَهُ كِعَابٍ دَحَاها لَاعِبٌ فَهْيَ مَثْلُ

توجه: و آرنج لاغر و کم گوشت خود را زیر سر می‌گذارم و می‌خوابم، انگار که فواصل استخوانهایش تخته نردی است که بازیگر با آن بازی می‌کند و مقابل خودش می‌گذارد.

طبیعت سوزان جزیره العرب زادگاه ادب عربی است و ویژگیهای خود را بر آن تحمیل کرده است و عرب بدوی که فرزند این طبیعت است قید و بندهای سیاسی و اجتماعی را کنار می زند و نمی پذیرد. آنیس المقدسی در کتاب *الاتجاهات الادبية في العالم العربي الحديث* با استشهدا به لامیه العرب به این حقیقت اشاره کرده است:

«نشأ الأدب العربي أصلاً في بَوَادِي الجزيرة العربية. و برغم مايربط البدوی بقبيلته من نظم متعارفه و ما يترتب عليه لشيخه او رئيسه من واجبات، تُرى فيه نزعة ظاهرة إلى الحياة اللطيفة. فالبدواة لاتعرف هذه القيود السياسية و الاجتماعية التي تجعل من الناس طبقات متباعدة و اصنافاً متفاوتة، و هي تكره الاستعباد و احتمال الذلّ و الضیم. و لعلّ البيتين التاليين - و هما من لامیه العرب المنسوبة الى الشنفری - يعبران عن هذه النزعة البدویة أفضلّ تعبير:

و فی الارض منای للکرم عن الآذی و فیها لمن خاف القلی متعزّل^۱
لعمرك ما فی الارض ضیق علی امرئ سری راغباً أو راهباً و هو یعقل^۲

کذلك كان العرب يوم خرجوا لفتح الأمصار. و مع تحول الخلافة إلى ملك معاوية و خلفائه من الامويين لم يتحولوا كثيراً عن بساطتهم الاجتماعية و لم ينفصلوا تمام الانفصال عن طبائعهم البدوية.^(۱) در این جملات به واقعیتهای اجتماعی عرب بدوی اشاره شده است که شاعرانی همچون شنفری و دیگران این واقعیت را در اشعارشان منعکس کرده اند. در اینجا نظریه ناخود آگاه جمعی کارل گوستاو یونگ، دستیار فروید، دقیقاً مصداق پیدا می کند که مطابق آن آثار ادبی بازتابی از گرایشها و واقعیتهای جامعه خود هستند که از نیاکان آن اجتماع نسل به نسل به فرزندان آنها انتقال یافته است.

بسیار فاصله است میان واقعگرایی شنفری و یاران صعلوکش با خیال پردازی های هومر، حماسه سرای نام آور یونان قدیم که در حماسه اودیسه تصویرهایی شگفت انگیز از غول یک چشم و سیلا و هیولایی به نام کرییدیس را ساخته و پرداخته می کند که هر کدام از آنها خطرهایی هولناک

۱- آنیس امقدسی، *الاتجاهات الادبية في العالم العربي الحديث*، چاپ هشتم، بیروت، دارالعلم للملایین، ۱۹۸۸ م ص ۲۳۵.

در سفر دریایی اودیسه و یارانش ایجاد می‌کنند. مثلاً کریدیدس هیولایی است که هومر آن را با الهام از گرداب آفریده است و این هیولا در عمق دریا مأوی گرفته است و هر روز سه بار آب دریا را چنان فرو می‌بلعد که حتی شنهای کف دریا آشکار می‌شود!^(۲)

البته این تفاوت فاحش میان این دو ادب به اختلاف محیط اجتماعی و جغرافیایی و شرایط اقتصادی آنها باز می‌گردد. حماسه‌سرای نام‌آور ایران یعنی فردوسی نیز در راستای این خیالپردازی‌ها اغراقی شگفت انگیز از گرد و غبار میدان جنگ را عرضه می‌کند:

ز سُم ستوران در آن پهن دشت زمین شد شش و آسمان گشت هشت

اغراقی که در این بیت به کار رفته مطابق اعتقادات کهن در باره کائنات صورت گرفته است، در زمان قدیم اعتقاد داشتند که زمین و آسمان هر کدام هفت طبقه دارند و آن لشکریان آنقدر تاخت و تاز کردند که به واسطه برخاستن گرد و غبار، یک طبقه از زمین کاسته و بر آسمان افزوده گشت!

به نظر نقادان ادب، اغراق در حماسه پدیده‌ مطلوبی به شمار می‌آید،^(۱) حال آنکه در ادب عرب دوره جاهلی حتی یک اثر حماسی به معنای واقعی کلمه وجود ندارد، زیرا که عربهای پیش از اسلام به وحدت ملی دست نیافته بودند، بنابراین ادب آنها یک ادب ارتجالی و فی البداهه با تمایل شدید به واقعگرایی است. مثلاً شنفری نیز توصیفی از میدان جنگ دارد اما توصیف او با توصیفی که فردوسی عرضه کرده است اختلافی فاحش دارد:

فَإِنْ تَبَيَّنَسْ بِالشَّنْفَرَى أَمْ قَسَطَلِ لَمَا اغْتَبَطَتْ بِالشَّنْفَرَى قَبْلُ أَطُولُ

۲- هومر، اودیسه، مترجم: سعید نفیسی، چاپ پنجم، تهران، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۴ خورشیدی، ص ۲۶۸.
۱- عناصر ادب سه چیز است: فکر، خیال و عاطفه و آثار ادبی بیش و کم آمیزه‌ای از این عناصر سه گانه هستند، اما در برخی آثار، به ویژه حماسه‌های کهن، عنصر خیال چنان پر رنگ است که خواننده را به یک دنیای ذهنی و اسرار آمیز می‌برد و شگفت‌زده‌اش می‌سازد و البته این را نمی‌توان عیب و نقصی برای آن اثر به شمار آورد، زیرا خواننده کنجکاو نیز اگر چه خودش به خوبی بر افسانه بودن محتوای این آثار واقف است اما برایش شیرین است و آنها را پی گیری می‌کند تا از سرنوشت نهایی قهرمانان آنها آگاه شود. و از این رو افسانه‌هایی همانند هزارو یکشب و شاهنامه و اودیسه مخاطبان و طرفداران بی شمار دارند.

ترجمه: اگر جنگ از دوری شنفری اندوهگین شده است، اما دیرزمانی است که به واسطه شنفری شادمان گشته است.

در این بیت اُمّ قَسطل کنایه از جنگ است و شنفری با تشبیه جنگ به انسان یک استعارهٔ بالکنایه آفریده و آن قدر واقعگرایی را پررنگ جلوه داده که دو بار نام خود را ذکر کرده است. برای درک هر چه بهتر مسئله واقعگرایی در ادب جاهلی و نوعاً در اشعار شنفری و یاران صعلوکش باید به یک تحلیل مقایسه‌ای بپردازیم:

درحالی که شاعران یونان قدیم به جهان ذهن و خیال گام نهادند و داستانهای غیر طبیعی و اسطوره‌های نامعقول را به هم بافتند، شاعران عرب به جهان واقعیت داخل شدند تا از پدیده‌های طبیعتش موضوعاتی برای منظومه‌های خود به دست آورند.

پژوهشگران معاصر اروپایی علت این تفاوت را عبارت از این می‌دانند که عرب‌های دورهٔ جاهلی بیابان‌نشین بودند و بیابانهای خشک و بی آب و علف آنها را وا می‌داشت تا به کرانه‌های دوردست به دنبال آب و چراگاه کوچ کنند و بنابراین با سختی‌های فراوانی از قبیل خشکسالی و جنگهای قبیله‌ای رو به رو می‌شدند که موانعی بود برای دستیابی آنها به زندگی شهرنشینی و علم و دانش. آنان آرامش لازم را برای ژرفاندیشی در اختیار نداشتند و در نتیجه آشکارترین پدیده‌ای که فراروی آنها قرار داشت واقعیتهای انکار ناپذیر محیط جاهلی بود، پس جای شگفتی نیست که از همهٔ امتهای آن روزگار واقعگراتر باشند.

در بارهٔ واقعگرایی در ادب دورهٔ جاهلی، این روایت نیز شنیدنی است که گروهی از قبیلهٔ جُهینه به دیدار رسول خدا (ص) رفتند، آن حضرت در بارهٔ مسیر سفرشان از آنها پرسش کرد، در پاسخ گفتند یا رسول الله اگر دو بیت شعر از سروده‌های امرؤ القیس نبود هر آینه ما هلاک می‌شدیم! فرمود آن دو بیت کدام است؟ گفتند: به قصد دیدار تو به راه افتادیم تا اینکه گام در کوره راهی نهادیم، حال آنکه آیمان تمام شده و تشنه بودیم، ناگهان مردی را دیدیم که سوار بر ماده شتری به سویمان می‌آید. از راه رفتن شترش در شگفت شدیم اما او دو بیت شعر از امرؤ القیس برای ما خواند:

وَلَمَّا رَأَتْ أَنَّ الشَّرِيعَةَ وَرَدُهَا وَ أَنَّ الْبَيَاضَ مِنْ فَرَائِصِهَا دَامِي

ترجمه: و چون آن (اسب) دید که راه ورود به آبشخور و سفیدی سینه‌اش آغشته به خون حیوانات شکار شده است،

تَيَمَّمَتِ الْعَيْنَ الَّتِي جَنَبَ ضَارِجٌ يُفِيءُ عَلَيْهَا الظَّلَّ عَرْمَضُهَا الطَّامِي^(۱)

ترجمه: قصد چشمه‌ای را کرد که در کنار شکافی در زمین قرار دارد و درخت سدر بلند بالایی بر روی آن سایه افکنده است.

در این ابیات نیز همانند اشعار شنفری گرایش به واقعیت به خوبی ملموس است. امرؤ القیس سرآمد همه شاعران عرب با توجه به واقعگرایی، در یکی از رخدادهای زندگی‌اش به چشمه آبی هدایت شده و عین این واقعیت را در قالب شعر به تصویر کشیده است. همین شعر چندین نسل بعد از او عده‌ای مسافر تشنه کام در بیابان را به همان چشمه هدایت کرده و موجت نجات آنها از مرگ حتمی شده است. این توصیف‌های واقعی در اشعار صعالیک چهره‌ای پررنگ‌تر دارد و به این علت یاقوت حموی در *معجم البلدان* در موارد بسیاری به اشعار آنان استناد جسته است.



۱- ابوزید قریشی، *جمهرة اشعار العرب*، بیروت، دار بیروت للطباعة و النشر، ۱۹۸۴ م، ص ۳۸.

فصل پنجم

لامیه العرب و لامیه العجم

می‌دانیم که لامیه العرب سروده شنفری است و تصویری بسیار زیبا و گویا و رنگارنگ از صحرا به شمار می‌آید. فؤاد افرام بُستانی در کتاب معروفش *الروائع* در تعریف شعر می‌گوید:

«شعر به خودی خود نه مفاهیم و صورتهاست و نه ترکیب‌های لغوی و نه فن عروض و نه موسیقی روان، بلکه فقط پدیده‌ای است بسیط و یکپارچه که فاصله‌ای میان اجزایش یافت نشود.^(۱)»

البته تشخیص این نکته که تعریف مذکور تا چه اندازه با لامیه العرب مطابقت دارد به میزان ذوق ادبی و نقدی ما بستگی دارد، اما به هر حال زنجیر افکار، ما را همراه با این قصیده به سوی آوازه‌های صحرا می‌برد، آنجا که فریاد زندگی با انبوهی از خاطره‌های زنده انباشته می‌شود و نغمه‌های دل‌انگیز آنها را باخود می‌برد تا با امواج حرارت و با فریادهای رسا، در پایکوبی شنزارها هنگام وزش بادهای بیامیزد و در فضای آزاد زندگی، سرودی صادقانه و بی‌آلایش به ترنم درآید که سرها به سوی آن بچرخند و عقل‌ها با شنیدنش مدهوش و سرمست شوند.

۱- فؤاد افرام بُستانی، *سلسلة الروائع*، چاپ نخست، المطبعة، بیروت، ۱۹۶۹ میلادی، ص ۳۶.

شنفری که در بادیه نشینی به سن جوانی رسیده است، آزاد ورها از همه قید و بندها، تهی از هر تقلید و فارغ از هر اندوه و ناآگاه از هر گونه پیراستگی عقلی می‌باشد. همچون برادرانش در عشیره است، فرمانبردار نخواهد بود مگر آنکه مجبور باشد و حکم نمی‌کند مگر آنچه را که می‌فهمد و به تصویر نمی‌کشد جز آنچه را که می‌بیند. بنابراین شعرش بازتاب کاملی است از زندگی او، صداقت در عواطف، اغراق در توصیف‌ها و در عین حال ناتوان از توصیف ریزه‌کاریهای احساسات و تحلیل افکار. آری می‌توان گفت که لامیه العرب تصویری است از همه این چشم‌اندازها.

علت نامگذاری

علت نامیدنش به «لامیه العرب» این است که حرف رَوی در آن لام می‌باشد، اما نمی‌دانیم چه کسی و چه وقت این نام را بر آن نهاده است^(۱) و اینکه چرا این قصیده را لامیه نامیده‌اند؟ با وجود اینکه قصیده‌های فراوانی از شاعران جاهلی و اسلامی دارای حرف رَوی لام هستند که مشهورترین آنها قصیده معلقة امرؤ القیس است با مطلع:

قَفَانِیکَ مِنْ ذَکْرِ حَبِیبٍ وَ مَنْزِلٍ بِسِقَطِ اللَّوْیِ بَيْنَ الدَّخُولِ فَخَوْمَلٍ

بی‌گمان اطلاق این نام به سروده شنفری به دلیل اعتبار قصیده اودر ادب عرب است.

لامیه العجم

سراینده این قصیده مؤیدالدین طغرای است که در اصفهان در یک خانواده ایرانی به دنیا آمد و به همین علت لامیه او را لامیه العجم نامیدند.

طغرای در موصل وزیر سلطان مسعود سلجوقی شد و هنگامی که جنگ میان سلطان مسعود و برادرش سلطان محمد در نزدیکی همدان درگرفت، سلطان مسعود شکست خورد و طغرای به اسارت سلطان محمد درآمد. وزیر سلطان که نظام‌الدین لقب داشت به همراه برخی

۱- بی‌نام، لامیه العرب نشید الصحرا لشاعر الآزد (الشنفری)، لبنان، منشورات دارمکتبة الحیاء، ۱۹۷۴ م ص ۲۸.

از نویسندگان که به طغرای حسادت می‌ورزیدند سلطان محمد را به قتل او تشویق کردند و به وی تهمت الحاد زدند که در نتیجه در سال ۵۱۳ هجری مظلومانه و به ناحق کشته شد. طغرای در شعر و نثر استاد و شعرش دارای قافیه پردازی استوار بود که فخر و حکمت بر فضای آن غلبه داشت. وی دیوان شعر بزرگی دارد که بیشتر آن در مدح سلطان سعیدین ملکشاه و نظام‌الملک، و بهترین قصیده‌اش همین لامیه العجم است که در آن به توصیف مناعت طبع خود پرداخته و در هنگام برکناری از مقامش به گلایه کردن از دوستان مبادرت ورزیده است.^(۱) مطلع این قصیده این بیت است:

أصالة الراي صانتني عن الخطلِ و حلية الفضل زانتني لَدَى القَطَلِ

طغرای در این قصیده کوشیده است که روش شنفری در لامیه العرب را دنبال کند آن هم از جنبه‌های مفاهیم و واژگان و موضوعات، اما هرگز نتوانسته است در زمینه‌های تعبیر صادقانه و بلندی اندیشه‌ها با شنفری برابری کند.

صلاح الدین صَفَدی شرحی طولانی بر لامیه العجم نوشت و آن را « الغيث المسجم في شرح لامية العجم » نامید و چنین تعلیل و تأکید کرد:

« و اما هذه القصيدة اللامية فانها سُميت لامية العجم تشبيهاً بلامية العرب لانها تُضاهيها بِحِكْمِها و امثالها. ^(۱) »

مقایسه دو قصیده با هم

- ۱- هر دو قصیده تعبیری هستند از مرحله‌ای از زندگی شاعرانشان: که شنفری در این مرحله مال و ثروتی نداشت و طغرای از مقام خود خلع شده بود.
- ۲- هر دو قصیده، به سهم خود شورشی ضد جامعه زمانشان هستند، با این تفاوت که شورش شنفری جنبه عملی دارد و اهدافش را با شمشیر دنبال می‌کند، اما شورش طغرای جنبه لفظی و عاطفی دارد و به نکوهش روزگار و فساد دولت مردان و بی عدالتی بسنده می‌کند.

۱- احمد حسن الزيات، تاريخ الادب العربي، چاپ بیست و هشتم، بيروت، دارالثقافة، ص ۳۲۶.

۱- عبدالمعین مَلُوحی، اللامیان، نشر وزارة الثقافة و الارشاد القومي، دمشق، ۱۹۶۶ م، صفحه ص ت از مقدمه.

۳- بر سراسر لامیه العرب یک روح واحد و هماهنگ حاکم است، و آن روح رنج و ناملایمات و به کارگیری قدرت بدنی است، در حالی که در لامیه العجم رنگها و جلوه‌های فراوانی از عواطف وجود دارد که گاه به حدی می‌رسند که با هم نا هماهنگ می‌شوند، از این رو غزل دلنشین همراه با شورش خشونت بار را در آن می‌بینیم.

۴- از این دو قصیده، یکی جلوه‌ای از روزگاران جاهلی و دیگری جلوه‌ای از روزگار عباسی است. یکی از شاعر آواره صعلوک و دیگری از شاعری که قبلاً نویسنده و حتی وزیر بوده است و وجه مشترک آنها خشونت زندگی و مزاحمت مردم و ستمگری جامعه می‌باشد.

یک نکته مهم دیگر در اینجا وجود دارد که مربوط به استناد این دو قصیده است، در مورد استناد لامیه العجم بحث و اختلافی وجود ندارد زیرا در دوران عباسی سروده شده و همان طور که می‌دانیم دوران عباسی را روزگار اوج تألیف و تدوین و شکوفایی علوم به شمار می‌آورند، اما در باره استناد لامیه العرب اختلافاتی وجود دارد و برخی از دانشمندان اعتقاد دارند که این قصیده باشکوه سروده شنفری نیست. ما پاسخ به این گروه را به فصل ششم موکول می‌کنیم که به این موضوع اختصاص خواهد داشت.

متن کامل لامیه العجم همراه با ترجمه فارسی

این قصیده را آقای دکتر محمد آبادی باوایل به رشته نظم پارسی کشیده است که در اینجا عین ترجمه منظوم ایشان را نقل می‌کنیم:^(۱)

- | | |
|---------------------------------|---------------------------------|
| ۱- أصالة الرأي صانتني عن الخطل | و حلية الفضل زانتني لدى العطل |
| رای ستوارم نگه دارد زحرف سرسری | زیور فضلم بیاراید گه بی زیوری |
| ۲- مجدی أخيراً و مجدى أولاً شرع | والشمس راد الضحى كالشمس فى الطل |

۱- سید محمد دامادی، مضامین مشترک در ادب فارسی و عربی، چاپ دوم، تهران، انتشارات دانشگاه تهران.

- در شرف امروز با دیروز یکسانم از آنک
۳- فیما الإقامة بالزَّوراء لا سَكْنَى
کی توان بی خانمان آسود؟ در بغداد از آنک
۴- ناء عَنِ الْاهْلِ صِفْرُ الْكَفِّ مُنْفَرِدٌ
من زیاران دور ماندم، دست خالی منفرد
۵- فلا صديقَ إِلَيْهِ مُشْتَكِي حَزَنِي
همدمی کو؟ تا بدو از غم شکایتها برم
۶- طَالَ اغْتِرَابِي حَتَّى حَنُّ رَاحِلَتِي
غریتم چندان دراز آمد که نالید اشترم
۷- وَضِجٌ مِنْ لَقَبٍ نَضَوِي وَعِجٌّ لِمَا
وان نزار اشتر، زرنج راه و دیگر اشتران
۸- أُرِيدُ بَسْطَةَ كَفِّ اسْتَعِينُ بِهَا
رنج ره هموار کردم تا گشاید دست من
۹- وَالذَّهْرُ يُعَكِّسُ آمَالِي وَيُقْنِعُنِي
روزگار، آمال من وارون کند، وادارم
۱۰- وَذِي شَطَاطٍ كَصَدْرِ الرَّمَحِ مُعْتَقِلٍ
ای بسا نیزه قدی در کف گرفته نیزه پی
۱۱- حُلُوهَا الْفُكَاةُ مَرُّ الْجِدِّ، قَدْ مَزَّ جَتٌ
وقت شوخی با حلاوت گاه جد حنظل صفت
۱۲- طَرَدْتُ شَرْحَ الْكَرَى عَنْ وَرْدٍ مُقْلَتِهِ
من غزال خواب می راندم ز چشمانش برون
۱۳- وَالرَّكْبُ مِيلٌ عَلَى الْأَكْوَارِ مِنْ طَرَبٍ
از طرب روی جهاز اشتران خم گشته اند
- نیم روز و شب بود یکسان عروس خاوری
بها و لاناقتی فیها ولا جَمَلَى
نیست ما را اشتری آنجا نه ماده نه نری
کالسيفِ غُرَى مَتْنَاهُ عَنِ الْخَلَلِ
همچو شمشیری که ماند از زر و زیور غری
و لا آنیسِ إِلَيْهِ مُنْتَهَى جَدَلِي
مونسِ کو؟ تا بگویم شادیم را بر سری
و رَحَلُهَا وَ قَرَى الْعَسَّالَةِ الذُّبُلِ
بار و لرزان نیزه نیز آمد به ناله گستری
يَلْقَى رَكَابِي وَلَجَّ الرُّكْبُ فِي عَذَلِي
ناله سردادند و یاران را به سر بُد داوری
على قِضَاءِ حَقَوِّ لِلْعَلَى قِبَلِي
شاید از خود باز پردازم حقوق برتری
مِنْ الْغَنِيمَةِ بَعْدَ الْكَدِّ بِالْقَفْلِ
بی غنیمت بازگردم بعد از آن چالشگری
بِمِثْلِهِ غَيْرَ هَيَّابٍ وَ لَا وَكِلٍ
مرد بی باکی که باشد از زبونها بری
بِقَسْوَةِ الْبَاسِ مِنْهُ رَقَّةُ الْغَزَلِ
بأس بالطفِ غزل دارد به جاننش همبری
و اللَّيْلُ أَغْرَى سَوَامِ النَّوْمِ بِالْمُقَلِّ
گرچه می راند آن غزالان، شب به چشم غبری
صاح و آخَرَ مِنْ خَمْرِ الْكَرَى تَمَلِّ
این هشیوار و دگر مست شرابِ اَحْمَرِ

۱۴- فَقُلْتُ أَدْعُوكَ لِلْجَلِيِّ لِتَنْصُرَنِي

گفتمش می خواندمت تا یاورم باشی به عشق

وَأَنْتَ تَخَذِلْنِي فِي الْحَادِثِ الْجَلِيلِ

ترک من گفتی درین محنت به سویم

ننگری!

۱۵- تَنَامُ عَنِّي وَ عَيْنُ النُّجْمِ سَاهِرَةٌ

غافل از من خفتی و چشم ستاره روشن است

و تَسْتَحِيلُ وَ صَبَغُ اللَّيْلِ لَمْ يَحُلِ

تو دگر گشتی، نگشته رنگ چرخ آخضری

۱۶- فَهَلْ تُعِينُ عَلَيَّ غَيِّ هَمَمْتُ بِهِ

سر به گمراهی نهادم ای رفیقان یاری بی

وَالْغَيُّ يَزْجُرُ أَحْيَانًا عَنِ الْفَسْلِ

گمراهی که مانع آید از عوار مضطری

۱۷- إِنِّي أُرِيدُ طُرُوقَ الْحَيِّ مِنْ إِضْمٍ

در دیاریار می خواهم شد از کوه اضم

و قَدْ حَمَاهُ رُمَاةُ الْحَيِّ مِنْ ثُعَلٍ

کان ز آبنا ثعل دارد نگهبان لشکری

۱۸- يَحْمُونَ بِالْبَيْضِ وَالسُّمْرِ اللَّدَانِ بِهِ

پاس می دارند با تیغ و درخشان نیزه ها

سُودَ الْغَدَائِرِ حُمَرُ الْحَلِيِّ وَالْحُلَلِ

زان سیه زاغان زیور سرخ جامه عبقری

۱۹- فَسِرَ بِنَا فِي ذِمَامِ اللَّيْلِ مُعْتَسِفًا

سیر ده ما را شب تاریک از بیراهه ای

فَنَفَحَتْهُ الطَّيِّبُ تَهْدِينًا إِلَى الْحُلَلِ

چون رساند بوی، ما را در حریم آن پری

۲۰- فَالْحَبُّ حَيْثُ الْعِدَاوَةُ الْأُسْدُ رَابِضَةٌ

در نیستانی که بس شیر دلاور خفته است

حَوْلَ الْكِتَاسِ لَهَا غَابٌ مِنَ الْأَسَلِ

در حریم آن بود ما را غزال معجری

۲۱- نَوُؤٌ نَاشِئَةٌ بِالْجِرْعِ قَدْ سَقِيَتْ

نازینی قصد من باشد کز و سیراب گشت

نِصَالُهَا بِمِيَاهِ الْغُنْجِ وَالْكَحْلِ

تیر مژگانش به آب عشوه و افسونگری

۲۲- قَدْ زَادَ طَيْبُ أَحَادِيثِ الْكِرَامِ بِهَا

صحبت بخشنده مردان را بسی خوشترکند

مَا بِالْكَرَامِ مِنْ جُبْنٍ وَ مِنْ بَخْلٍ؟

آنچه ترس و بخل باشد در زنان چادری

۲۳- تَبَيَّتْ نَارُ الْهَوَى مِنْهُمْ فِي كَبَدٍ

آتش عشق زنانش در دلم سوزان بود

حَرَى وَ نَارُ الْقَرَى مِنْهُمْ عَلَى الْقُلَلِ

روشن از مردانش بینی بر قلل نارقری

۲۴- يَقْتُلْنَ أَنْصَاءَ حُبٍّ لَا حَرَكَاءَ بِهَا

می کشند اینان به نازی عاشقان زار را

و يَنْحَرُونَ كِرَامَ الْخَيْلِ وَالْإِبِلِ

می کشند آنان خیول و اشتران پروری

- ۲۵- يُشْفَى لَدَيْغِ الْعَوَالِي فِي بِيوتِهِمْ
زخم نیزه خورده باید د رحریم اوشفا
- ۲۶- لَعَلَّ الْمَامَةَ بِالْجِزْعِ ثَانِيَةً
کاشکی در منزل جانان گذاری افتدم
- ۲۷- لَا أكره الطَّعْنَةَ النَّجْلَاءَ قَدْ شَفَعَتْ
طعنه جانسوز نیزه، نیست بر من ناگوار
- ۲۸- وَلَا أَهَابُ الصَّفَاحَ الْبَيْضَ تُسْعِدُنِي
کی بود باکی مرا در دل ز رخشان نیزه‌ها
- ۲۹- وَلَا أُخِلُّ بِغِزْلَانٍ أَغَاظُهَا
کی کنم ترک ترک غزالانی که معشوق منند
- ۳۰- حَبُّ السَّلَامَةِ يَنْتِي هَمٌّ صَاحِبِهِ
باز می‌تابد سلامت دوستی، عزم تو را
- ۳۱- فَإِنْ جَنَحْتَ إِلَيْهِ فَاتَّخِذْ نَفَقًا
عافیت را خانه باید در بن غاری کنی!
- ۳۲- وَدَعْ غِمَارَ الْعُلَى لِلْمُقَدِّمِينَ عَلَى
کار دریا را به دست مرد دریا دان سپار
- ۳۳- رِضَى الدَّلِيلِ بِخَفِضِ الْعَيْشِ مَسْكَنَةً
خوار مایه تن به پستی می‌دهد در مسکنت
- ۳۴- فَادْرَأِهَا فِي نُحُورِ الْبِيدِ جَافِلَةً
مرکب خود را شتابان در دل صحرا فکن
- ۳۵- إِنْ الْعُلَى حَدَّتْنِي وَهِيَ صَادِقَةٌ
دی معالی گفت با من این سخن از روی صدق
- ۳۶- لَوْ أَنَّ فِي شَرْفِ الْمَأْوَى بُلُوغَ مُنَى
لم تبرح الشمس يوماً دارة الحمل
- بَهْلَةً مِنْ غَدِيرِ الْخَمْرِ وَالْعَسَلِ
گر خورد یک جرعه از جامش شراب کوثری
- يَدِبُ مِنْهَا نَسِيمُ الْبُرِّ فِي عِلَلِي
تا نسیم عافیت بر من وزد زان صعتری
- بِرْ شَقَّةٍ مِنْ نِيَالِ الْأَعْيُنِ النَّجْلِ
تیرچشمی گر بیندازد نگار آزی
- بِالْمَلْحِ مِنْ خَلَلِ الْأَسْتَارِ وَالْكَلَلِ
با نگاهی گر کند، دزدانه یارم یاوری
- و لَوْ دَهْنَتِي أُسُودَ الْغَيْلِ بِالْغَيْلِ
گرچه تازندم به ناگه آن همه شیرجری
- عَنِ الْمَعَالِي وَ يُغَرِّي الْمَرْءَ بِالْكَسَلِ
از معالی و کشاند جانب تن پروری
- فِي الْأَرْضِ أَوْسَلَمًا فِي الْجَوِّ فَاعْتَرِلْ
یا که عزلت را به اوج آسمان باید بری
- رُكُوبَهَا وَ اقْتَنِعَ مِنْهُنَّ بِالْبَلَلِ
شوقناعت کن از آن دریا بدین اندک تری
- و الْعِزُّ عِنْدَ رَسِيمِ الْإِيْنِقُ الذُّلُّ
مرد را در سیر اشتر حاصل آید سروری
- مُعَارَضَاتٍ مَتَانِي اللَّجْمِ بِالْجُدْلِ
تا سبق گیرد، لجامی با لجام دیگری
- فِيمَا تَحَدَّثْتُ، إِنَّ الْعِزَّ فِي النَّقْلِ
کز سفرها حاصل آید سرفرازی و سری

- آفتاب از برج بره نامدی هرگز برون
 ۳۷- أَهْبْتُ بِالْحَظِّ لَوْنَادَيْتُ مُسْتَمِعَاً
 پایگاه برتر ار بودی نشانه مهتری
 وَالْحَظُّ عَنِّي بِالْجُهَالِ فِي شُغْلٍ
- بخت را دادم ندا، کاش آن ندا را می شنید
 ۳۸- لَعَلَّهُ إِنْ بَدَا فَصَلَى وَنَقَصَهُمْ
 کو زمن برگشته با دونان کند همبستری
 لِعَيْنِهِ نَامَ عَنْهُمْ أَوْ تَنَبَّهَ لِي
- من بر آنم بخت، دیگر بار، دریابد مرا
 ۳۹- أَعْلَلُ النَّفْسَ بِالْأَمَالِ أَرْقُبُهَا
 گر ببیند نقص ایشان و زمن دانشوری
 مَا أَضَيَّقَ الْعَيْشَ لَوْلَا فَسْحَةُ الْأَمَلِ
- نفس خود را می فریبم با فراوان آرزو
 ۴۰- لَمْ أَرْضَ الْعَيْشَ وَالْآيَامَ مُقْبِلَةً
 تنگ بودی زندگی بی آرزوی سرسری
 فَكَيْفَ أَرْضَى وَقَدْ وُلْتُ عَلَى عَجَلٍ
- گاه اقبال جهانم، هیچ خرسندی نبود
 ۴۱- غَالِي بِنَفْسِي عِرْفَانِي بِقِيمَتِهَا
 چون بود حالم به ادبار جهان ششدری
 فَصُنْتُهَا عَنْ رَخِيصِ الْقَدْرِ مُبْتَدَلٍ
- قیمت نفسم ز ارج معرفت بالا گرفت
 ۴۲- وَ عَادَةُ النَّصْلِ أَنْ يَزْهِيَ بِجَوْهَرِهِ
 تا مصونش داشتم از ابتذال و بی فری
 وَ لَيْسَ يُعْمَلُ إِلَّا فِي يَدَيِ بَطَلٍ
- تیغ جوهر دار گرچه می درخشد برق وار
 ۴۳- مَا كُنْتُ أَوْثِرُ أَنْ يَمْتَدَّ بِي زَمْنِي
 جوهرش پنهان بود بی پهلوان گوهری
 حَتَّى أَرَى دَوْلَةَ الْأَوْغَادِ وَالسَّقَلِ
- بهرتر آن بودی که عمر من نگشتی بس دراز
 ۴۴- تَقَدَّمَ مَتْنِي أَنَا سَ كَانَ شَوْطُهُمْ
 تا که بینم سفلگان را بر سریر سروری
 وَرَاءَ خَطْوِي إِذَا أَمَشِي عَلَى مَهَلٍ
- مردمی برتر شدند از من که گر پویان شدند
 ۴۵- هَذَا جَزَاءُ أَمِيرٍ أَقْرَأَهُ دَرَجُوا
 بازگویی دریم باشند اندر قهقری
 مِنْ قَبْلِهِ فَتَمَنَّى فَسُحَّةَ الْأَجَلِ
- این بود اجر کسی کز رفته یاران شد جدا
 ۴۶- وَإِنْ عَلَانِي مَنْ دُونِي فَلَا عَجَبٌ
 بازخواهد دیر ماند در جهان ایدری
 لِي أُسْوَةٌ بِأَنْحِطَاطِ الشَّمْسِ عَنْ زُحَلٍ
- ناکسی گر برتر از من شد، نباشد بس عجب
 ۴۷- فَاضْبِرْ لَهَا غَيْرَ مُحْتَالٍ وَلَا ضَجْرٍ
 آفتابم زیر کیوان، در شمار اختری
 فِي حَادِثَاتِ الدَّهْرِ مَا يُغْنِي عَنِ الْحِيلِ
- درگه بیچارگی صبری کن و آزاده باش
 چون که دور آسمان خود می کند چاره گری

- ۴۸- أَغْدَى عَدُوُّكَ أَدْنَى مَنْ وَثَقَتْ بِهِ
بدترین دشمن تو را آن که بدو دل بسته ای
- ۴۹- وَ إِنَّمَا رَجُلٌ الدُّنْيَا وَ وَاحِدُهَا
بهترین مرد جهان آنکس تواند بود کاو
- ۵۰- وَ حُسْنُ ظَنِّكَ بِالْأَيَّامِ مُعْجَزَةٌ
بدگمان شو بهر دنیا و از او دریم باش
- ۵۱- غَاضُ الْوَقَاءِ وَ فَاضُ الْغَدْرِ وَ أَنْفَرَجَتْ
دست بد عهدی جدا بنمود قول و فعل را
- ۵۲- وَ شَانَ صَدَقَكَ عِنْدَ النَّاسِ كَذِبُهُمْ
ای دریغ از صدق، کان باکذب مردم، لوث شد
- ۵۳- إِنْ كَانَ يَنْجَعُ شَيْءٌ فِي ثَبَاتِهِمْ
در ثبات عهدکس چیزی نباشد سودمند
- ۵۴- يَا وَارِداً سُورَ عَيْشٍ كُلُّهُ كَدِرٌ
صرف شد از تو صفای عمر در عهد شباب
- ۵۵- فِيمَ اقْتِحَامُكَ لُجَّ الْبَحْرِ تَرْكِبُهُ
تا نشاند جرعه آبی از دلت سوز عطش
- ۵۶- مُلْكُ الْقَنَاعَةِ لَا يُخْشَى عَلَيْهِ وَلَا
ملک خرسندی ندارد بیمی از روز زوال
- ۵۷- تَرْجُوَ الْبَقَاءَ بَدَارٍ لَا ثَبَاتَ لَهَا
در بقای دار فانی ای عجب دل بسته ای
- ۵۸- وَ يَا خَبِيرًا عَلَى الْأَسْرَارِ مُطْلَعًا
ای که بر اسرار مردم واقفی، خاموش باش
- ۵۹- قَدَرُ رَشْحَوْكَ لِأَمْرِ لَوْ فَطَنْتَ لَهُ
فَاحَاذِرِ النَّاسَ وَ اصْحَبْهُمْ عَلَى دَخَلِ
الحذر هر آشنا را محرم خود نشمری
مَنْ لَا يُعْوَلُ فِي الدُّنْيَا عَلَى رَجُلٍ
معتمد، کس را نداد در جهان اغبری
فَقُظْنٌ شَرًّا وَ كُنْ مِنْهَا عَلَى وَجَلٍ
چون نشان عجز باشد این همه خوش باوری
مَسَافَقَةُ الْخُلْفِ بَيْنَ الْقَوْلِ وَ الْعَمَلِ
خشک شد گلبرگ عهد و خار حيله شد طری
وَ هَلْ يُطَابِقُ مُعْوجٌ بِمُعْتَدِلٍ؟
کی زند پهلو نهره با طلای شش سری
عَلَى الْعُهُودِ فَسَبَقُ السَّيْفِ لِلْعَدَلِ
بی وفایی مانده از روز نخستش مرده ری
أَنْفَقْتَ صَفْوَكَ فِي أَيَّامِكَ الْأَوَّلِ
ای که در پیری به مرداب کدر رو آوری
وَ أَنْتَ يَكْفِيكَ مِنْهُ مَصَّةُ الْوَشَلِ
از چه خود را دردهاں موج دریا می بری؟
يُحْتَاجُ فِيهِ إِلَى الْأَنْصَارِ وَالْخَوْلِ
نیست او را حاجتی تا کس نماید یآوری
فَهَلْ سَمِعْتَ بَظْلَ غَيْرِ مُنْتَقِلٍ؟
سایه کی دیدی نگردد زیر چرخ جنبی؟
أَصُمْتُ فِي الصَّمْتِ مَنَاجَاةً مِنَ الزَّلْجِ
در خموشی بی گمان راه سلامت بسپری
فَارِبًا بِنَفْسِكَ أَنْ تَرعى مَعَ الْهَمَلِ

گر بدانی بهر کاری بس بزرگت ساختند نفس خود برتر شمار از اینکه با دونان چری
قصیده لامیه العرب، سروده شنفری

۱ - أَقِيمُوا بَنِي أُمِّي صُدُورَ مَطِيكُمُ فَأَنِّي إِلَى قَوْمٍ سِوَاكُمُ لَأَمِيلُ^(۱)

ای خویشاوندان من مرکبهایتان را به پا دارید که من به قومی غیر از شما تمایل بیشتری دارم.

۲ - فَقَدَحَمَّتِ الْحَاجَاتُ وَاللَّيْلُ مُقَمَّرٌ وَشُدَّتْ لَطِيَّاتُ مَطَايَا وَارْحَلُ

همانا لوازم سفر آماده شد و شب نیز مهتابی است و مرکبها و بارها برای نیتهایی آماده شد.

۳ - وَ فِي الْأَرْضِ مَنَآئِلٌ لِلْكَرِيمِ عَنِ الْأَذَى وَ فِيهَا لِمَن خَافَ الْقِلَى مُتَعَزِّلُ

برای مرد بزرگوار در زمین پناهگاهی برای در امان بودن از آزار دیگران هست، و برای کسی که از کینه‌توزی دیگران بیم دارد جایی برای گوشه‌نشینی وجود دارد.

۴ - لَعَمْرُكَ مَا بِالْأَرْضِ ضِيقٌ عَلَى امْرِئٍ سَرَى رَاغِبًا أَوْ رَاهِبًا وَهُوَ يَعْقِلُ

به جانم سوگند که زمین تنگ نیست برای مردی که خردمند باشد و با شوق و بیم شب‌نوردی می‌کند.

۵ - وَلِي دُونَكُمْ أَهْلُونَ : سَيِّدٌ عَمَلَسٌ وَ أَرْقَطُ زُهْلُولٌ وَ عَرَفَاءُ جِيَالُ

مرا به جای شما خویشاوندانی است: گرگی تیزدو و پلنگی نرم پوست و کفتاری یال‌دار.

۶ - هُمُ الْأَهْلُ لَا مُسْتَوْدَعَ السِّرِّ ذَانِعٌ لَدَيْهِمْ وَ لَا الْجَانِي بِمَا جَرَّ يُخَذَّلُ

آنها به راستی خویشاوندانی هستند که راز امانت داده شده به نزدشان فاش نمی‌شود و جنایتکار به واسطه جرمی که مرتکب شده است از سوی آنها تنها نمی‌ماند.

۷ - وَ كُلُّ أَبِيٍّ بَاسِلٌ غَيْرَ اَنَّنِي إِذَا عَرَضَتْ أَوَّلَى الطَّرَائِدِ أَبْسَلُ

و همه آنها سرافراز و شجاعند جز آنکه هر گاه شایسته‌ترین صیدها عرضه شود من برای شکارکردن آنها از دیگران شجاع‌ترم.

۸ - وَإِنْ مُدَّتِ الْآيْدِي إِلَى الزَّادِ لَمْ أَكُنْ بِأَعْجَلِهِمْ إِذَا أَجْشَعُ الْقَوْمِ أَغْجَلُ

۱- امیل بدیع یعقوب، دیوان الشنفری، چاپ نخست، دارالکتاب العربی، بیروت، ۱۹۶۱ م.

و اگر دستها به سوی توشه دراز شود من شتابزده‌ترین ایشان نیستم، زیرا آزمندترین قوم شتابزده‌ترین آنهاست.

۹- و مَا ذَاكَ إِلَّا بَسْطَةٌ عَنْ تَفَضُّلٍ عَلَيْهِمْ وَكَانَ الْأَفْضَلُ الْمُتَفَضِّلُ

و آن اخلاق نیک تنها به واسطه برتری بزرگ و گسترده نسبت به آنهاست، و کسی که جوینده فضیلت است از دیگران برتر است.

۱۰- وَ إِنِّي كَفَانِي فَقَدْ مَنْ لَيْسَ جَازِيًا بِحُسْنِي وَ لَا فِي قُرْبِهِ مُتَعَلِّلُ

و برای من کفایت می‌کند فقدان کسی را که نیکی مرا پاداش نمی‌دهد و از نزدیک بودنش خوشی و شادمانی به دست نمی‌آید.

۱۱- ثَلَاثَةُ أَصْحَابٍ: فُوَادٌ مُشِيعٌ وَ أَبْيَضٌ أَصْلِيَّتٌ وَ صَفْرَاءُ عَيْظَلُ

سه همنشین: دلی شجاع، و شمشیری برکشیده، و کمانی درازگردن.

۱۲- هَتُوفٌ مِنَ الْمَلْسِ الْمُتَوَنِ تَزِينُهَا رَصَائِعُ قَدْ نَيْطَتْ أَلْفُهَا وَمِحْمَلُ

کمانی با جوانب نرم که گوهرهای آویخته به آن و خمیدگی‌اش آن را زینت می‌دهند.

۱۳- إِذَا زَلَّ عَنْهَا السَّهْمُ حَنَّتْ كَأَنَّهَا مُرْزَاةٌ عَجَلَى تَرْنُ وَ تُغُولُ

هنگامی که تیر از آن رها شود صدایی می‌کند همچون زنی که با ترنمی پر شتاب شیون و فریاد سر می‌دهد.

۱۴- وَ أَغْدُو خَمِيصَ الْبَطْنِ لَا يَسْتَفْرِئُنِي إِلَى الزَّادِ حِرْصٌ أَوْ فُوَادٌ مُوَكَّلُ

بر شکم گرسنه بردباری می‌کنم و آزمندی و تمایل درون، مرا به دست اندازی به زاد و توشه بر نمی‌انگیزد.

۱۵- وَ لَسْتُ بِمِهْيَافٍ يُعْشَى سَوَامُهُ مُجَدَّعَةً سَقْبَانُهَا وَ هِيَ بُهْلُ

و من آن چوپان نادان و تشنه نیستم که شبانگاه چارپایان را به چرا می‌برد و با آنکه شترهایش شیرده هستند اما بچه شترها لاغر و بد غذايند.

۱۶- وَلَا جَبَاءٌ أَكْهَى مُرَبِّ بَعْرِسِهِ يُطَالِعُهَا فِي شَأْنِهِ كَيْفَ يَفْعَلُ

و نیستم آن ترسوی ناتوان که به همسرش پناه برده و در کارهای خود با او مشورت می‌کند.

۱۷- وَلَا خَرَقَ هَيْقَ كَانَ فَوَادَهُ يَظَلُّ بِهِ الْمُكَاءُ يَغْلَوُ وَيَسْفُلُ

و آشفته حال نیستم همچون شتر مرغ که از شدت ترس گویی درون دلش پرنده مکاء برپر می‌زند و پایین می‌رود.

۱۸- وَلَا خَالِفَ دَارِيَّةٍ مُتَغَزِّلٍ يَرَوْحُ وَيَغْدُو دَاهِنًا يَتَكَحَّلُ

و نیستم آن کسی که خانه نشینی می‌کند و همنشین زن‌هاست و با پیکر عطر آگین و چشم سرمه کشیده روز و شب را سپری می‌کند.

۱۹- وَلَسْتُ بِعَلٍّ شَرُّهُ دُونَ خَيْرِهِ أَلَفَّ إِذَا مَا رُعْنَتُهُ اهْتَاجَ أَغَزَلُ

و نیستم مردی ناتوان و بی‌اراده که بدی‌اش بر خوبی او افزونی دارد و از جنگ می‌گریزد و میهمان‌داری نمی‌کند و چون او را بترسانی به وحشت می‌افتد.

۲۰- وَلَسْتُ بِمُخْيَارِ الظَّلَامِ إِذَا اتَّحَتَّ هُدَى الْهُوَجَلِ الْعِسِيفِ يَهْمَاءُ هُوَجَلُ

و آنگاه که بیابان بی‌سر و ته و ترسناک می‌خواهد که مرد ابله را گمراه سازد، من سرگردان نمی‌شوم. (لا اُتَحَيَّرُ فِي الْوَقْتِ الَّذِي يَتَحَيَّرُ فِيهِ غَيْرِي)

۲۱- إِذَا أَلَا مَعَزُ الصَّوَّانُ لَا قَى مَنَاسِمِي تَطَايَرَ مِنْهُ قَادَحٌ وَمُقَلَّلُ

هرگاه کف پاهای من با زمین سنگلاخ برخورد کند، خرده سنگها به هم می‌خورند و شراره آتش ایجاد می‌کنند و خرد و متلاشی در هوا پراکنده می‌شوند.

۲۲- أَدِيمُ مِطَالِ الْجُوعِ حَتَّى أُمَيْتَهُ وَأَضْرَبُ عَنْهُ الذِّكْرَ صَفْحًا فَأَذْهَلُ

گرسنگی را همچنان به حال خود رها می‌کنم تا نابودش سازم و از صفحه ذهنم بیرونش می‌کنم تا بار دیگر یادش نکنم.

۲۳- وَأَسْتَفُّ تَرَبُّ الْأَرْضِ كَيْ لَا يَرَى لَهُ عَلَى مِنَ الطَّوْلِ أَمْرُو مُتَطَوَّلُ

به هنگام گرسنگی خاک زمین را می‌بلعم تا مرا نبینند که مرد سخاوتمندی حقی بر گردنم دارد.

۲۴- وَلَا اجْتَنَابُ الدَّامِ لَمْ يُلَفَّ مَشْرَبُ يُعَاشُ بِهِ أَلَا لَدَى وَمَا كَلُ

و اگر به خاطر دوری جستن از ننگ و سرافکندگی نبود، نوشیدنی و خوراکی نبود مگر آنکه در دسترس من قرار می‌داشت.

۲۵ - وَلَكِنَّ نَفْسًا مَرَّةً لَا تُقِيمُ بِي عَلَى الدَّامِ إِلَّا رَيْثَمَا اتَّحَوَّلُ

اما نفس خود داراست و با من در خواری و ذلت نمی‌ماند مگر آن زمان که خود را از سرافکندگی برهانم.

۲۶ - وَأَطْوَى عَلَى الْخُمَصِ الْحَوَايَا كَمَا انْطَوَتْ خُيُوطُهُ مَارِي تَغَارُ وَ تُقْتَلُ

و اعضای درونم را با گرسنگی درهم می‌پیچم به گونه‌ای که از فرط خشک شدن همانند نخهای بافتنی به هم بافته و محکم می‌شود.

۲۷ - وَأَغْدُو عَلَى الْقُوْتِ الزَّهِيدِ كَمَا غَدَا أَزَلُّ تَهَادَاهُ التَّنَائِفُ أَطْحَلُ

روز را با خوراک اندک به پایان می‌برم همانند گرگ لاغر که بیابانها سرگردانش می‌سازند، به رنگ خاک هستم.

۲۸ - غَدَا طَوِيًّا يُعَارِضُ الرِّيحَ هَافِيَا يَخُوتُ بِأَذْنَابِ الشَّعَابِ وَيَعْسِلُ

آن گرگ گرسنه شد و به جنگ باد رفت و از شدت گرسنگی به چپ و راست تاخت و تاز کرد و به عمق دره‌ها با شتاب سرازیر شد. (الهافی: الذي يذهب يميناً وشمالاً من شدة الجوع)

۲۹ - فَلَمَّا لَوَاهُ الْقُوْتُ مِنْ حَيْثُ أُمُّهُ دَعَا فَاجَابَتْهُ نَظَائِرُ نُحْلُ

پس هنگامی که به آن گرگ از مکانی که انتظار داشت غذا نرسید، ناله سر داد و ماده گرگها که همچون او لاغر بودند پاسخش دادند. (نُحْلُ: جمع نَاحِل)

۳۰ - مَهْلَهْلَةً شَيْبُ الْوُجُوهِ كَأَنَّهَا قِدَاحٌ بَأَيْدِي يَاسِرٍ تَتَقَلَّقُلُ

آن گرگها لاغر بودند و رنگ پریده آن سان که گویی تیرهایی هستند در دستهای قمار باز که آنها را در هم می‌آمیزد. (تَتَقَلَّقُلُ: تتحرك و تضطرب)

۳۱ - أَوَالِ الْخَشْرُمِ الْمَبْعُوثُ حَنْحَنَتْ دَبْرَهُ مَحَابِيضُ أَرْدَاهُنَّ سَامٍ مُعْسَلُ

یا مانند ملکه زنبور عسل که جمعیت آنها را آن چوبهایی که شخص بالارونده برای جمع‌آوری عسل در کندو قرار داده، برانگیخته است.

۳۲ - مُهَرَّتْهُ فَوْهَ كَأَنَّ شُدُوقَهَا شُقُوقُ الْعِصَى كَالِحَاتٍ وَبُسْلُ

آن گرگها دهان دریده هستند، گویی شکافهای دهان هایشان، شکاف چوبهاست. (آنها ترشرو و کریه المنظرند)

۳۳ - فَصَجَ وَصَجَّتْ بِالْبَرَّاحِ كَأَنَّهَا وَإِيَّاهُ نُوحٌ فَوْقَ غَلِيَاءِ نُكُلُ

در آن زمین پهناور گرگ شیون سر داد و ماده گرگها نیز چنین کردند، گویی که آنها و او عزادارانی هستند که مانند زنهای فرزند از دست داده بر روی بلندی، فریاد عزا سر داده‌اند.

۳۴ - وَأَغْضَى وَأَغْضَتْ وَأَتَسَى وَأَتَسَتْ بِهِ مَرَامِيلُ عَزَاهَا وَعَزَّتْهُ مُرْمِلُ

و خاموش شد و آنان نیز خاموش شدند و از او پیروی کردند. آن ماده گرگها بینویانی بودند که او آنها را تسلیت می‌داد و آنها او را. (المرامیل: جمع المرمِل، و هو الذی لا قوت له)

۳۵ - شَكَا شَكَّتْ ثُمَّ ارْعَوَى بَعْدَ وَارْعَوَتْ وَلِلصَّبْرِ أَنْ لَمْ يَنْفَعِ الشُّكُو أَجْمَلُ

گلایه کرد و آنان نیز لب به گلایه گشودند، آنگاه باز ایستاد و آنها نیز چنین کردند، حال آنکه اگر گلایه سودمند نباشد هر آینه بردباری زیبنده‌تر است.

۳۶ - وَقَاءَ وَفَاءَتِ بَادِرَاتٍ وَكُلُّهَا عَلَى نَكْظٍ مِمَّا يُكَاتِمُ مُجْمِلَ

و آن گرگ نر و ماده گرگها چون به قوتی دست نیافتند به سرعت بازگشتند در حالی که گرسنگی خود را همانند شخص بردبار پنهان کرده بودند.

۳۷ - وَتَشْرَبُ أَسَارَى الْقَطَا الْكَذْرُ بَعْدَمَا سَرَتْ قَرِيبًا أَخْنَاؤُهَا تَتَّصِلُ

پرنده‌گان تیره‌رنگ پس از آنکه صبح زود برای نوشیدن آب به راه افتادند ته مانده آب مرا می‌نوشند در حالی که بالهایشان صدا می‌کند.

۳۸ - هَمَمْتُ وَهَمَّتْ وَابْتَدَرْنَا وَأَسْدَلْتُ وَشَمَّرَ مِنِّي فَارِطٌ مُتَمَهِّلُ

من و آن پرنده‌ها قصد نوشیدن آب کردیم و با هم مسابقه گذاشتیم، آنگاه از فرط خستگی بالهایشان فرو خفتند و من با اینکه آهسته می‌رفتم، پیشاپیش آنها به آب رسیدم.

۳۹ - فَوَلَّيْتُ عَنْهَا وَهِيَ تَكْبُو لِعُقْرِه يُبَاشِرُهُ مِنْهَا ذُقُونُ وَحَوْصَلُ

از نزد آنها بازگشتم در حالی که آن پرنده‌گان خود را به پاشوره آب می‌انداختند و چینه دانه‌ها و سنگدانهای خود را در آب می‌زدند.

۴۰- كَانَ وَغَاها حَجَرَتِيهِ وَ حَوْلَهُ أَضَامِيمُ مِنْ سَفَرِ الْقَبَائِلِ نَزَلُ

این مرغها با سر و صدایشان در دو سو پیرامون آن برکه به دسته‌هایی از مسافران مانند بودند که در مکانی فرود آمده باشند. (أضامیم: جمع إضمامة، و هی القديم ینضم بعضهم إلی بعض فی السفر)

۴۱- تَوَافَيْنَ مِنْ شَتَّى إِلَيْهِ فَضَمَّها كَمَا ضَمَّ أَذْوَادَ الْأَصَارِيمِ مَنَهْلُ

آن پرندگان از مکانهای مختلف پیرامون برکه را فرا گرفتند و همان گونه که آبخور گله‌های کوچک و بزرگ شتر را در بر می‌گیرد آن برکه نیز پرندگان را در خود جای داد. (أصاریم: جمع صرمة یعنی گله شتر)

۴۲- فَعَبَّتْ غِشَا شَأْ ثُمَّ مَرَّتْ كَانْها مَعَ الصَّبَحِ رَكْبٌ مِنْ أَحَاظِلِ مُجْفَلُ

با شتاب آب نوشیدند سپس به راه افتادند گویی مانند قافله‌ای از عربهای بنی حمیر هستند که بامدادان شتابان می‌روند. (الغشاش: العجلة) (أحاطة: قبیله‌ای از بنی حمیر)

۴۳- وَ آلفُ وَجْهَ الْأَرْضِ عِنْدَافْرِاشِها بِأَهْدَأُ تُبْبِيهِ سَنَاسِنْ قَحْلُ

آن چنان لاغرم که هر گاه بر روی زمین دراز بکشم بر مکانی بلند و سخت تکیه می‌زنم در حالی که مهره‌های استخوانی پشت من که ستر سخت می‌باشد بدنم را بالاتر از زمین روی خود نگه می‌دارند. (الاهدأ: الشدید اثبات)

۴۴- وَ أَغْدِلُ مَنَحَوْضاً كَانَ قُصُوصَهُ كِعَابٌ دَحَاها لَاعِبٌ فَهِيَ مُثْلُ

و آرنج لاغر و کم گوشت خود را زیر سر می‌گذارم و می‌خوابم، گویی فواصل استخوان‌هایش تخته نردی است که بازیگر با آن بازی می‌کند و مقابل خودش می‌گذارد. (منحوض: بی گوشت) (الفصوص: مفاصل العظام)

۴۵- فَإِنْ تَبْتَسَّ بِالشَّنْفَرَى أَمْ قَسَطَلِ لَمَّا اغْتَبَطَتْ بِالشَّنْفَرَى قَبْلُ أَطُولُ

پس اگر جنگ از دوری شنفری غمگین شده است، در گذشته زمانی دیرپا از همراهی با او سرمست بوده است.

۴۶- طَرِيدُ جَنَایَاتِ تِیَاسَرْنَ لَحْمَهُ عَقِيرَتُهُ لِأَیْهَا حُمُ أَوَّلُ

ستمها و حوادث روزگار او را آواره کرده و گویی در بازی قمار به تقسیم کردن گوشت بدنش مشغولند و هر بلایی نازل می شود نخست بر او فرود می آید. (عقیرته: نفسه) (حُم: نَزَل)

۴۷ - تَنَامُ إِذَا مَا نَامَ يَقْظَى عَيْنُهَا حِثَّانًا إِلَى مَكْرُوهِهِ تَتَغَلَّغُلُ

هر گاه به خواب رود جنایتکاران نیز می خوابند اما چشمانشان بیدار است و او را زیر نظر دارند تا به سرعت از او انتقام گیرند. (حِثَّانًا: سَرَاعًا) (تَتَغَلَّغُلُ: تَتَوَغَّلُ و تَتَعَمَّقُ)

۴۸ - وَالْفُ هُمُومٍ مَا تَزَالُ تَعُوذُهُ عِيَادًا كَحُمَى الرَّبِيعِ أَوْهَى أَنْقَلُ

و تب همدم اوست و پیوسته عارض او می شود مانند تبی که هر چهار روز یک بار سراغ بیمار می آید و بلکه شدیدتر از آن.

۴۹ - إِذَا وَرَدَتْ أَصْدَرُ تَهَا نَمَّ أَنْهَا تَتَوَبُّ فَتَأْتِي مِنَ تَحِيَّتٍ وَمِنْ عَلُ

هر گاه که این رنجهای بر من فرود آیند آنها را از خود می رانم، اما دوباره باز می گردد و از پایین و بالا عارض من می شود.

۵۰ - فَمَا تَرِينِي كَأَيِّهِ الرِّمْلِ ضَاحِيًا عَلَى رِقَّةٍ أَحْفَى وَلَا أَتَّعَلُ

و با اینکه مرا می بینی که همانند مار با تهیدستی در برابر سرما و گرما قرار داشته و نعلین به پا ندارم.

۵۱ - فَإِنِّي لَمَوْلى الصَّبْرِ أَجْتَابُ بَزَّةً عَلَى مِثْلِ قَلْبِ السَّمْعِ وَالْحَزْمِ أَنْعَلُ

با این حال هم پیمان صبر هستم و جامه آن را به تن می کنم و با داشتن دلی نترس همچون بچه گرگ نعلینی از دور اندیشی به پا می کنم. (البَزَّة: الثِيَاب)

۵۲ - وَأُعْذِمُ أَحْيَانًا وَأَغْنِي وَأُنْمَا يَنَالُ الْغِنَى ذَوَالْبُعْدَةِ الْمُتَبَدِّلُ

و گاهی فقیرم و گاه توانگر، و بی تردید آنکس که بلند همت باشد و تن به خطر دهد به توانگری می رسد.

۵۳ - فَلَا جَزَعٍ مِنْ خَلَّةٍ مُتَكَشِفٍ وَلَا مَرِحٍ تَحْتَ الْغِنَى أَتَخَيَّلُ

در برابر تهیدستی بی تابى نمی کنم و آن را بر مردم آشکار نمی سازم و چنانچه توانگر باشم از خود بی خود و سرمست نخواهم شد. (الْمَرِح: سرمست) (أَتَخَيَّلُ: سرمست توانگری هستم)

۵۴ - وَ لَا تَزْدْهِیْ الْاَجْهَالُ حِلْمِیْ وَ لَا اَرِیْ سَوُوْلًا بِاَعْقَابِ الْاَقَاوِلِ اَنْمِلُ

حمایتها نمی‌توانند بردباری‌ام را تباه سازند، و من کسی نیستم که گفته‌های مردم را بی‌گیری کنم و به سخن چینی بپردازم. (تزدهیک: تستخف)

۵۵ - وَ لَيْلَةً نَحْسُ يَصْطَلِي الْقَوْسَ رُبُّهَا وَ اَقْطَعُهُ اللَّاتِي بِهَا يَنْتَبِلُ

و چه بسا شبی سرد که کمان را صاحبش با پیکانهایی که با آنها تیراندازی می‌کند به درون آتش می‌افکند تا گرم شود. (اقطع: جمع قطع، و هو نصل السهم)

۵۶ - دَعَسْتُ عَلَى غَطْشٍ وَ بَغْشٍ وَ صَحْبَتِي سَعَارُوْ اِرْزِزْ وَ وَجَرٌ وَ اَفْكُلُ

و من در چنین شبی در میان تاریکی و زیر باران همراه با گرسنگی شدید و سرما و ترس و لرز به سرعت رهنوردی کردم. (البغش: المطر الخفيف)

۵۷ - فَآيَمْتُ نِسْوَانًا وَ آيَمْتُ اَلْدَّهَ وَ عُدْتُ كَمَا اَبْدَأْتُ وَ اَلَّلِيلُ اَلَّلِيلُ

پس زنانی را بيوه کردم و کودکانی را یتیم، و به آغاز گاه خود بازگشتم در حالیکه شب بسیار تاریک بود.

۵۸ - وَ اصْبَحَ عَنِّي بِالْغُمَيْصَاءِ جَالِسًا فَرِيقَانِ: مَسْؤُلٌ وَ آخَرٌ يَسْأَلُ

پس از آنکه در ناحیه غميصاء و جلوس دست به غارت زدم، بامدادان دو گروه گرد هم آمدند که گروهی از گروه دیگر پرسش می‌کرد. (جالس: کسی که به سرزمین جلوس می‌آید)

۵۹ - فَقَالُوا: لَقَدْ هَرَّتْ بَلِيلُ كِلَابِنَا فَقُلْنَا: اَذِنَبُ عَسَّ اَمْ عَسَّ فُرْعُلُ

گفتند: شبانگاه شنیدیم که سگهایمان پارس می‌کردند. پس با خود گفتیم: آیا گرگی شبگردی کرد یا گفتاری به دیدارمان آمد؟ (عس: طاف باللیل)

۶۰ - فَلَمْ يَكْ اِلَّا نَبَاَةٌ ثُمَّ هَوَمَتْ فَقُلْنَا: قَطَاةٌ رِيعٌ اَمْ رِيعٌ اَجْدَلُ

آن جز یک صدا نبود، سپس خاموش شد، آنگاه گفتیم: آیا این مرغ سنگ خواره‌ای بود که به وحشت افتاد یا شاهینی که سخت ترسیده بود.

۶۱ - فَانْ يَكْ مِنْ جِنٍّ لِّلْبَرْحِ طَارِقًا وَ اِنْ يَكْ اِنْسًا مَّاكَهَا الْاِنْسُ تَفْعَلُ

(هنگام صبح چون اهل غمیصاء دیدند که چه شبیخونی به آنها زده‌ام گفتند) اگر این راهزن از جن باشد در عملیات شبانه‌اش بسیار شدید عمل می‌کند، و اگر انسان باشد، آدمی زاد نمی‌تواند همچون او عمل کند. (البَّرح: الشَّدة و القوة) (الطارق: القادم باللیل)

۶۲- وَ یَوْمٍ مِّنَ الشَّعْرِی یَذُوبُ لُعَابُهُ أَفَاعِیهِ فِی رَمَضَائِهِ تَتَمَلَّلُ

و چه بسا روزی که در شبانگاهش ستاره‌ شعری طلوع می‌کند و حرارت بسیار شدید است و امواج حرارت چنان در زمین پراکنده می‌شود که افعی‌ها تاب تحمل آن گرما را ندارند.

۶۳- نَصَبْتُ لَهُ وَجْهِي وَ لَا كِنُّ دُونَهُ وَ لَا سِتْرَ إِلَّا الْآتَحَمِي الْمُرْعَبِلُ

در چنین روز گرمی چهارم را در برابر تابش خورشید قرار دادم در حالی که هیچ پوششی در برابرش وجود نداشت، و محافظ و مانعی به غیر از تکه پارچه‌ای پاره پاره موجود نبود. (کن: پوشش)

۶۴- وَ ضَافَ إِذَا طَارَتْ لَهُ الرِّیْحُ طَیَّرَتْ لِبَائِدَ عَنَ اعْطَافِهِ مَا تُرَجِّلُ

و مویی بافته شده، که هر گاه باد بر آن بوزد پراکنده اش نمی‌کند (به یکباره آن را به پرواز در می‌آورد) زیرا از همه جوانب کتف‌هایش روی هم انباشته شده بدون آنکه شانه زده شده باشد.

۶۵- بَعِيدٌ بِمَسِّ الذَّهْنِ وَ الْقَلَى عَهْدُهُ لَهُ عَبَسَ عَافٍ مِّنَ الْغَسَلِ مُحُولُ

به سبب روزگار دراز تبعید و دور بودن از روغن و پاکیزه کردن سر از حشرات در مویش چرک انباشته شده، و همانند دم اشتراک یک سال است که با آب شسته نشده است. (القلى: إخراج الحشرات من الشعر) (عاف: کثیر)

۶۶- وَ خَرَقَ كَظْهَرِ الثَّرَسِ قَفَرٍ قَطَعْتُهُ بِعَامِلَتَيْنِ، ظَهْرُهُ لَيْسَ یُعْمَلُ

و چه بسا سرزمینی پهناور همچون پشت سر که خشک و بی آب و علف بود و من با پای پیاده آن را پیمودم. آن زمین بیابانی بود که هیچ سواری در آن نتاخته بود.

۶۷- فَالْحَقْتُ أَوْلَاهُ بِأَخْرَاهُ مَوْفِیاً عَلَى قَنَّةٍ أَقْمِی مِرَاراً وَ أَمْتَلُ

آغاز و انجام آن بیابان را به هم آوردم و مشرف بر بلندترین قله‌ها بارها می‌نشینم و بر می‌خیزم. (موفیاً: مشرفاً)

۶۸- تَرَوُدُ الْأَرَاوِی الصُّخْمُ حَوْلِی کَأَنَّهَا عَذَارَى عَلَیْهِنَّ الْمَلَأُ الْمُدَّیْلُ

ماده بزهای سیاه رنگ کوهی پیرامونم رفت و آمد می‌کنند آنها مانند دوشیزگانی هستند که لباسهای بلند به تن دارند. (الملاء: نوع من الثياب)

۶۹- وَ يَرْكُذْنَ بِالْأَصَالِ حَوْلِي كَأَنِّي
مِنَ الْعُصْمِ أَدْفَى يَنْتَحِي الْكِيحَ أَغْقَلُ

(ماده بزهای کوهی به من خو گرفته‌اند) و هر روز هنگام غروب پیرامون من می‌ایستند، انگار که من یکی از بزهای بزکوهی با شاخهای بسیار بلند هستم که می‌خواهد از عرض کوه بگذرد، اما با مانع غیر قابل دسترس روبرو شده است. (يَرْكُذْنَ : يَثْبُتْنَ) (کیح: عرض الجبل) (أدفی: دارای شاخ بسیار بلند).

فصل ششم

بررسی استناد قصیده لامیه العرب

بر سر استناد این قصیده، که جلوه‌گاهی پرشکوه از صحرا است، جنگالی میان بزرگان ادبیات عرب در گرفته‌است. بعضی آن را اصیل دانسته به شنفری نسبت می‌دهند و عده‌ای، آن را از ساخته و پرداخته‌های «خلف احمر» می‌دانند. محور تردیدهایی که درصحت نسبت لامیه به شنفری ابراز شده، بدنامی خَلَف احمر است در جعل اشعار عرب. شرح حال وی در فهرست ابن ندیم چنین آمده است: «خَلَف بن حیان، کنیه‌اش ابومحرز، برده ابوموسی اشعری و به قولی از اسیران قُتیبَة بن مسلم است. در شناسایی یک بیت شعر از هرکس زیرک‌تر و بافراست‌تر بود. اشعاری از زبان شعرای عرب می‌ساخت و به آنان نسبت می‌داد.»^(۱)

خلف احمر خودش نیز به این مورد صریحاً اعتراف کرده است:

«كُنْتُ أَخْذُ مِنْ حَمَادِ الرَّوَايَةِ الصَّحِيحِ مِنْ أَشْعَارِ الْعَرَبِ، وَ أُعْطِيهِ الْمَنْحُولَ فَيَقْبَلُ ذَلِكَ مِنِّي، يُدْخِلُهُ فِي أَشْعَارِهَا»^(۲)

۱- ابن ندیم، کتاب الفهرست، ترجمه م رضا تجدد، چاپ دوم، چاپخانه بانک بازرگانی ایران ۱۳۴۶ هـ. ش، ص ۸۷.

۲- ابوالفرج اصفهانی، آغانی، ج ۶، به تحقیق عبدالکریم ابراهیم الغزبوی، محمود محمد غنیم، چاپ نخست، بیروت.

مؤسسه جَمَال لِلطَّبَاعَةِ وَ النَّشْرِ، ص ۹۲.

در حالی که صاحب تاج العروس لامیه العرب را به تأبط شرّاً نسبت می‌دهد ابوعلی قالی در جلد اول کتاب خود به نام *آمالی* صفحه ۱۵۷ نقل قول ابن دُرید را آورده که وی این قصیده را به خَلَفِ احمر نسبت داده است:

«كَانَ أَبُو مُحَرَّرٍ أَعْلَمَ النَّاسِ بِالشَّعْرِ وَاللُّغَةِ وَأَشْعَرَ النَّاسِ عَلَى مَذَاهِبِ الْعَرَبِ حَدَّثَنِي أَبُو بَكْرِ بْنُ دُرَيْدٍ أَنَّ الْقَصِيدَةَ الْمُنْسُوبَةَ إِلَى الشَّنْفَرِيِّ الَّتِي أَوَّلَهَا:

أَقِيمُوا بَنِي أُمِّ صَدُورٍ مَطْيَكُمْ فَأَنِّي إِلَى قَوْمٍ سِوَاكُمْ لَأَمِيلُ

لَهُ وَهِيَ مِنَ الْمَقْدَمَاتِ فِي الْحُسْنِ وَالْفَصَاحَةِ وَالطُّوْلِ فَكَانَ أَقْدَرَ النَّاسِ عَلَى قَافِيَةٍ»

دکتر یوسف خلیف در کتاب *الشعراء الصعاليك في العصر الجاهلي* صفحه ۱۷۹ در موافقت با نظر ابن دُرید، لامیه العرب را ساخته و پرداخته خلف احمر دانسته چنین می‌گوید:

«وَالْحَقُّ يُقَالُ إِنَّ خَلْفًا قَدْ صَوَّرَ حَيَاةَ صَعَالِيكِ الْعَرَبِ فِي هَذِهِ اللَّامِيَةِ تَصْوِيرًا رَائِعًا مُمْتَازًا، حَتَّى لِيَصِحَّ أَنْ تَكُونَ مَصْدَرًا مِنْ مَصَادِرِ دِرَاسَةِ حَيَاتِهِمْ الْاجْتِمَاعِيَّةِ».

دکتر یوسف خلیف در همان کتاب صفحه ۱۷۸ نیز می‌گوید که ابوالفرج در *اغانی* در شرح حال شنفری این قصیده را ذکر نکرده است و نیز در *لسان العرب* با توجه به اینکه از اشعار صعاليك، شاهد مثال بسیار آورده، از لامیه العرب خبری نیست، حتی نامی از آن هم ذکر نشده است. و ادامه می‌دهد که لامیه العرب از حیث تعداد بیتها (۶۸ بیت) با اشعار صعاليك سنخیت ندارد زیرا در دیوان صعاليك، طولانی‌ترین قصیده، تائیه شنفری است که ۳۵ بیت بیشتر ندارد.

اینها بود مهمترین دیدگاه‌ها و دلایل در عدم اسناد لامیه العرب به شنفری. اما تبریزی در شرح خود بر حماسه ابو تمام (ج یک، ص ۲۳۴) و بغدادی در *خزانة الادب* (ج ۲، ص ۱۴ و ج ۳، ص ۳۳۴) و عینی در *شرح شواهد کبری علی هامش خزانة الادب* (ج ۲، ص ۱۱۷)، و هبة الله العلوی در *دیوان مختارات شعراء العرب* (ص ۲۱)، و نسخه خطی *حماسة الخالدیین* (برگه شماره ۳۰) لامیه العرب را به شنفری نسبت داده‌اند.

صاحب الطرائف الادبیّه (ص ۳۹) با اعتماد بر مصادر ادبی قدیم، با تأکید آن را سروده شنفری می‌داند. بروکلمان نیز در کتاب تاریخ ادبیات خود (ج یک ص ۲۵، ذیل ج یک ص ۵۲) پس از بررسی منابع، آن را صحیح النسب اعلام کرد. دکتر عبدالسلام سرحان، صاحب کتاب قطوف من ثمار الادب نه تنها آن را به شنفری نسبت داد بلکه یقین خود را در صحت این اسناد مورد تأکید قرار داد. ابوعلی قالی که در جلد اول کتاب آمالی نقل قول ابن دُرید را در عدم صحت اسناد لامیه به شنفری آورده بود، در جلد دوم همین کتاب، تمام ۶۸ بیت از لامیه را با عنوان: «لامیة الشنفری الشهيرة» (ص ۲۰۸) آورده اما در باره صحت یا عدم صحت اسناد آن، هیچ نظری نداده است.

خاورشناس جورج یعقوب، با تأکید و حرارت بیشتری صحت اسناد لامیه را به شنفری اعلام کرده است:

« وطن این قصیده همان دشتهایی است که در جنوب مکه میان کوه‌های شمال یمن قرار دارد و محل سکونت اَزْد، قبیلۀ شاعر ماست» و ادامه می‌دهد: « من نمی‌دانم که چگونه شخص می‌تواند منکر این قصیده شود، آن هم قصیده‌ای که در فضای عطرآگین صحرا نفس می‌کشد و در نهایت پیراستگی محیط جاهلی عرب را ترسیم کرده، زندگی مردی را به تصویر می‌کشد که کینه‌ها در دل دارد و این کینه‌ها را از ستمگری مردم و برادرکشی و بی عدالتی به ارث برده است، و بعد از همه اینها این قصیده را به مردی لغوی (خلف احمر) نسبت بدهد که از زمره طبقه‌ای است که وقت خود را در جدل کردن برای اِعراب جمله‌ای کوچک اختصاص می‌دهند.»^(۱)

این بود دلایل و نقطه‌نظرهای هر دو گروه مخالف و موافق. اکنون داوری خود را در این زمینه ابراز می‌کنم. پیش از هر چیز به گفته دکتر یوسف خلیف اشار می‌کنم که اظهار داشت لامیه العرب سروده شنفری نیست زیرا در کتاب لسان العرب با وجود آنکه بسیاری از اشعار صعالیک را نقل کرده است، هیچ بیتی از لامیه العرب و حتی ذکری از شنفری نیامده است!

۱- لامیة العرب نشید الصّحرا لشاعر الأزد (الشنفری)، بیروت، منشورات دارمکتبة الحیاة، ۱۹۷۴ م، ص ۲۶.

شگفت اینکه این دانشمند گرامی در پژوهش خود، دقیق نبوده است، زیرا از همین قصیده سه بیت و نیم در *لسان العرب* وجود دارد و دو بیت آن به خود شنفری نسبت داده شده است. دکتر امیل بدیع یعقوب نیز در یکی از کتابهایش به نام *دیوان شنفری* به این مطلب اشاره کرده است، به عین متن توجه کنید:

«وَالَّذِي نَرَاهُ أَنَّ الْحُجَجَ الَّتِي قَدَّمَهَا الدَّكْتُورُ خَلِيفَ فِي تَرْجِيحِ نَسَبَتِهَا لِغَيْرِ الشَّنْفَرِيِّ لَا تَبْلُغُ مَبْلَغَ الدَّلِيلِ الْحَاسِمِ، بَلْ فِيهَا خَطَأٌ فَادِحٌ يَكْمُنُ فِي زَعْمِهِ أَنَّ لِسَانَ الْعَرَبِ - عَلَى كَثَرَةِ مَا نُقِلَ مِنْ شِعْرِ الصَّعَالِيكِ - لَمْ يَرِدْ فِيهِ أَىُّ ذِكْرِ لَهَا وَلَا أَىُّ بَيْتٍ مِنْهَا. فَقَدْ وَجَدْنَا مِنْ هَذِهِ اللَّامِيَةِ فِي اللِّسَانِ ثَلَاثَةَ أَبْيَاتٍ، وَ نَصْفِ بَيْتٍ، مِنْهَا بَيْتَانِ مَنْسُوبَانِ إِلَى الشَّنْفَرِيِّ نَفْسِهِ، وَ الْأَبْيَاتُ هِيَ:

۱- وَ لَا جَبَاءَ أَكْهَى مُرَبِّ بِعَرْسِهِ يُطَالِعُهَا فِي شَأْنِهِ كَيْفَ يَفْعَلُ

و هذا البيت هو البيت السادس عشر في اللامية، و هو مَعَ نَسَبَتِهِ إِلَى الشَّنْفَرِيِّ فِي لِسَانِ الْعَرَبِ ۲۳۴/۱۵ (کها).

۲- أَوْ الْخَشْرَمُ الْمَبْعُوثُ حَثَّحَتْ دَبْرَهُ مَحَابِيضُ أَرْدَاهُنَّ سَامٍ مُعْسِلُ

و هذا البيت هو البيت الواحد والثلاثون في اللامية، و هو فِي لِسَانِ الْعَرَبِ (حبض) ۱۳۳/۷ مَعَ نَسَبَتِهِ إِلَى الشَّنْفَرِيِّ.

۳- وَأَصْبَحَ عَنَى بِالْغُمِيصَاءِ جَالِساً فَرِيقَانِ: مَسْوُولٌ وَ آخَرُ يَسْأَلُ

و هذا البيت هو البيت الثامن والخمسون في اللامية، و هو لِسَانِ الْعَرَبِ ۶۲/۷ (غمص)، بدون نسبة.

۴- وَ إِنْ يَكُ إِنْسَاءً مَا كَهَا الْإِنْسُ يَفْعَلُ

و هذا عَجَزُ الْبَيْتِ الْوَاحِدِ وَ السَّتِينَ مِنَ اللَّامِيَةِ، و هو فِي لِسَانِ الْعَرَبِ ۲۳۵/۱۵ کها و بدون نسبة.

و هكذا يُصْبِحُ لِسَانُ الْعَرَبِ حُجَّةً عَلَى الَّذِي يُشَكِّكُ بِنَسَبَةِ لَامِيَةِ الْعَرَبِ إِلَى الشَّنْفَرِيِّ، لَا حُجَّةَ لَهُ ^(۱).

۱- امیل بدیع یعقوب، *دیوان شنفری*، چاپ نخست، دارالکتاب العربی، بیروت، ۱۹۹۱ م، ص ۱۷. ضمن اینکه نویری نیز در *رِئَايَةِ الْآزَبِ* جلد ششم ص ۲۲۷ شواهد مثالی از لامیه آورده است.

اما در باره اینکه دکتر یوسف خلیف اشاره کرده که ابوالفرج اصفهانی در کتاب عظیم /غانی حتی یک بیت هم از لامية العرب ذکر نکرده است، باید بدانیم که این دلیل نیز نمی‌تواند اصالت این قصیده را نفی کند، زیرا در کتاب /غانی دو ویژگی فراگیر وجود دارد، یکی همان است که نام کتاب از آن گرفته شده است، یعنی اهتمام به ذکر اشعاری که خوانندگان آنها را می‌خواندند. مطالب و اشعار دیگر در دنباله آن آوازا و در جنب آنها گرد آوری شده است. دومین ویژگی تمایل شدید ابوالفرج است نسبت به خبرهای عجیب و رخدادهای کمیاب و حال آنکه در لامیه از این مسائل خبری نیست، بنابراین استلزامی وجود ندارد که صاحب /غانی حتماً آن را در کتابش بیاورد. مهم‌ترین نکته خودش هم تعهدی نداده است که در اخبار شاعری همه اشعار او را ذکر کند، یا حتی از تعداد قصیده‌هایش خبر دهد و ایرادی هم بر او نیست اگر در شرح حال شغری برخی از اشعار این شاعر را آورده و مابقی را وانهاده است.^(۱)

البته ممکن است این شبهه نیز به وجود آید که لامیه تا زمان ابوالفرج اصفهانی وجود نداشته و بعد از او ساخته و پرداخته شده و به خلف احمر نسبت داده شده است. اما این شبهه محلی از اعراب ندارد زیرا قبل از روزگار ابوالفرج از وجود این لامیه خبر داده‌اند و حتی از معاصرانش ابوعلی قالی که قبلاً ذکرش آمد در جلد دوم کتاب /مالی این قصیده را آورده است و تصادفاً ابوعلی قالی و ابوالفرج هر دو در سال ۳۵۶ هـ از دنیا رفته‌اند.

قابل توجه اینکه اگر ابوالفرج حتی آشکارا لامیه را از شغری نفی می‌کرد و به خلف احمر و یا دیگری نسبت می‌داد باز هم دلیلی قاطع در این زمینه به شمار نمی‌رفت، زیرا ابوالفرج در اخبار و روایاتش مورد اعتماد دانشمندان نیست و تمایل شدید او نسبت به آوردن خرافات در کتاب /غانی این را تأیید می‌کند.

از این نکته هم غافل نباشیم که لامیه از دوره جاهلی تا روزگار ما به عنوان سروده شغری شهرت داشته و بسیاری از ادیبان و ناقدان بزرگ به شرح آن پرداخته‌اند و هیچ تردیدی در اصالت و استناد آن به خود راه نداده‌اند.

۱- عبدالحمید حفنی، شعر الصعاليك منهجه و خصائصه، مصر، الهيئة المصرية العامة للكتاب، ۱۹۸۷، ص ۱۶۷.

دکتر عبدالحلیم حنفی تردیدهای مطرح شده پیرامون این قصیده را آراء ضعیف و از جمله بدبینی‌های رایج در ادب قلمداد می‌کند.^(۲)

دیگر اینکه به غیر از ابن دُرَید، که ذکرش گذشت، هیچ کس صریحاً نگفته که لامیة العرب را خَلَفِ احمر جعل کرده است و همچنین برای اثبات ادعایش دلیل و شاهی هم نیاورده، علیرغم اینکه با خَلَفِ احمر یک قرن فاصله زمانی دارد.

اگر فقط بدنای خَلَفِ احمر را در جعل اشعار ملاک قرار دهیم، این پرسش پیش می‌آید که چرا او در تاریخ ادبیات عرب به عنوان یک راوی اشعار عرب شهرت دارد؟ اگر هم بپذیریم که وی شعر جعل می‌کرده آیا این مطلب دلیل بر این است که همه اشعار نقل شده از وی، صرفاً سروده خود اوست؟! قطعاً نمی‌توان پذیرفت که وی هیچ شعری را به طرز صحیح و با اسناد حقیقی روایت نکرده است. با توجه به تعدد اخبار در مورد جعل اشعار توسط خَلَفِ احمر، باید بپذیریم این امر صحت داشته، اما نه به طور مطلق، زیرا معتبرترین منبع اشعار قدیم عرب یعنی /غانی در موارد بسیاری به روایات خَلَفِ احمر استناد جسته است از طرفی اگر ما به این قضیه به صورت مطلق بنگریم، با این حساب این احتمال را هم باید بدهیم که اصمعی و حمّاد راویه و مفضل ضَبّی و راویان دیگر، اخبار خود را از افرادی گرفته‌اند که مانند خَلَفِ احمر تمایل به جعل داشته‌اند و این همان است که شک دکتر طه حسین را در وادی افراط انداخت و آن را تبدیل کرد به انکار تمام ادب جاهلی.

مگر نه اینکه مطابق روایت /غانی، که چند صفحه قبل به آن اشاره شد، خَلَفِ احمر اعتراف کرده که اشعار صحیح از حمّاد راویه می‌گرفته و در عوض اشعار ساختگی به او تحویل می‌داده و او یعنی حمّاد نه تنها شک نمی‌کرده بلکه می‌پذیرفته و در مجموعه‌های خود وارد می‌کرده است؟ پس باید نتیجه بگیریم که سایر راویان از قبیل اصمعی و دیگران هم به همین گونه اخبار ساختگی اطمینان کرده، آنها را چشم بسته وارد مجموعه‌های خود می‌کرده‌اند.

مطلب دیگر اینکه اقدام به هر کاری برانگیزه‌ای استوار است و من هر چه فکر می‌کنم در نمی‌یابم که چه انگیزه‌ای می‌تواند خلف احمر را وادارد قصیده‌ای مثل لایمة العرب را، که در نوع خود یک شاهکار ادبی است، بسراید و از این افتخار چشم پوشی کرده آن را به شنفری نسبت بدهد؟ در روایت آمده است که رسول خدا (ص) به مردم سفارش کرد لایمة العرب را به فرزندان‌شان آموزش دهند:

«عَلِّمُوا أَوْلَادَكُمْ لَامِيَّةَ الْعَرَبِ فَإِنَّهَا تُعَلِّمُهُمْ مَكَارِمَ الْأَخْلَاقِ»^(۱)

اگر انکار کنندگان اسناد لایمه بخواهند در صحت این حدیث تردید کنند، در واقع از یک شمشیر دولبه استفاده کرده‌اند، زیرا می‌توان در اسناد همان خبر جنجال برانگیز به شخص ابن درید که لایمه را از سروده‌های خلف احمر دانسته به همین گونه تردید روا داشت.

علاوه بر این‌ها تصدیق گفته ابن دُرید به این سادگی نیست، زیرا در کتاب تاریخ الادب العربی از احمد حسن الزیات، ص ۴۲۷ آمده است که وی دائم الخمر بوده و علاقه فراوانی به غناء داشته و آشکارا به فسق و فجور مبادرت می‌ورزیده است. بنابراین به اخبار شخص فاسق نمی‌توان اطمینان داشت.

و نیز خلف احمر مذهب شیعه داشته و اگر کسی تاریخ آن زمان را مطالعه کرده باشد می‌داند که این مذهب چقدر مورد بغض و کینه برخی از متعصبین قرار داشته است. این بغض و کینه در مورد چند شخصیت شیعه دیده می‌شود از قبیل دعل خزاعی که او را دیوانه توصیف کرده‌اند، ابن ندیم صاحب الفهرست که ابن خلکان در کتاب معروفش وفيات الاعیان نام او را از قلم انداخته در حالی که از کسانی نام برده که در مقایسه با ابن ندیم پیشیزی ارزش نداشتند و نیز صاحب قوآت الوقیات در استدراک‌هایی که بر وفيات الاعیان نوشته، نامی از ابن ندیم نبرده است و همچنین یاقوت در کتاب معجم الأدباء خلاصه‌وار در باره‌اش مطالبی نوشته و زود رد شده است. شاید دلیل همه اینها

۱- عبدالمعین مَلُوحی، اللامیان، دمشق، نشر وزارة الثقافة والإرشاد القومي، ۱۹۶۶، نخستین صفحه از مقدمه. و لایمة

العجم، ج یک، ص ۲۷. والروائع، ج ۲، ص ۱۱۲.

شیعه بودن ابن ندیم باشد. در کتاب تاریخ ادبیات عرب از حنا الفاخوری هم این کم لطفی نسبت به شیعه مشاهده می‌شود زیرا در این کتاب نیز به منابع و مذاهب شیعه استنادی صورت نگرفته و آقای عبدالمحمد آیتی، مترجم این کتاب، به حق این مورد را به باد انتقاد گرفته است.

از همه این حرفها که بگذریم، زبان حال این قصیده و عاطفه زلال آن خبر از فضای بی غل و غش محیط بادیه می‌دهد. لامیة العرب با تمثیلا و تشبیهات تحسین برانگیزش، تصویری است گویا از چشم‌اندازهای روشن و رنگارنگ صحرا، پژواکی است از ترنم مردی که خود را پرورش یافته بادیه می‌داند و در ترنم او نشانه‌ای از نوشخواری و مظاهر شهرنشینی نمی‌توان یافت.

اگر در این قصیده ژرف‌بینی کنیم هر آینه در می‌یابیم که از زندگی عرب بادیه نشین نشأت گرفته و هر آنچه را که در ذهن او از قبیل: جنگ و غارت و توصیف حیوان و شرایط غیر قابل تحمل صحرا خطور می‌کند به تصویر می‌کشد و به راستی انعکاسی است واقعی از اخلاق عرب بادیه. در لامیه واژه‌های خشن و ناآشنا زیاد به کار رفته و در آن چیزی نیست که متناسب با ظواهر شهرنشینی باشد، تا جایی که گویی قسمتی از صحراست با همه پدیده‌ها و چهره‌هایش، و دور از ذهن به نظر می‌رسد که تبلور تراوشات تخیل شاعر شهرنشینی همچون خَلَف احمر باشد.

مقایسه

اینکه در لامیه واژه‌های نا آشنا زیاد به کار رفته و در خلال آن، توصیفهای دقیقی از حیوانات آمده و از لحاظ فنی با شعرهای جاهلی مطابقت دارد، بیش از پیش بر یقین ما نسبت به اصالت آن می‌افزاید. حال آنکه خلف احمر در عهد عباسی می‌زیسته و شعر این دوره لطیف و شهری است، زیرا در این دوره، شعر از بادیه به کاخها و فضای غوغا برانگیز شهرها داخل شد و از ویژگیهای آشکارش این است که واژه‌های روان و آشنا در آن زیاد به کار رفته. از طرفی اگر این قصیده را با برخی قصاید دوره جاهلی مقایسه کنیم از حیث محتوا و الفاظ شباهت‌های زیادی می‌توانیم بین آنها پیدا کنیم، مثلاً در بیان دوری از ذلت عنترة بن شداد چنین سرود:

وَلَقَدْ آيَبْتُ عَلَى الطَّوَى وَأَظْلَهُ حَتَّى أَنَالَ بِهِ كَرِيمَ الْمَأْكَلِ^(۱)

توجه: شبانگاه با شکم گرسنه سر به بالین می‌گذارم تا بر سفرهٔ مرد بزرگواری دست یابم. اما شنفری نه تنها در بیان دوری از ذلت نزدیک به این مضمون سرود، بلکه در سرودهٔ خود تأکید کرد که حاضر است خاک زمین را ببلعد اما بر سفرهٔ مرد بخشنده نشیند، یعنی سجیهٔ دوری از ذلت را با جلوه‌ای پر رنگ تر به تصویر می‌کشد:

وَأَسْتَفُّ تَرْبَ الْأَرْضِ كَيْ لَا يُرَى لَهُ عَلَى مَنِ الطَّوْلِ امْرُؤٌ مُتَطَوِّلُ

توجه: خاک زمین را می‌بلعم تا مرا نبینند که مردی صاحب کرم بر من منتی دارد. و تشابه واژه‌ها میان این بیت از معلقهٔ امرو القیس:

فَعَنَّ لَنَا سِرْبٌ كَانَ نِعَاجَهُ عَذَارَى دَوَارٍ فِي مَلَأٍ مُدْئِلِ

توجه: ناگهان در برابر ما گله‌ای گاو وحشی ظاهر شد که ماده‌های آنها ظاهر دوشیزگانی را داشتند که دامن کشان به دور سنگی مقدس طواف می‌کردند.

و میان این بیت از لامیة العرب:

تَرَوُذُ الْأَرَاوِي الصُّحْمُ حَوْلِي، كَأَنَّهَا عَذَارَى عَلَيْهِنَّ الْمَلَأُ الْمُدْئِلُ

توجه: بزهای مادهٔ کوهی سیاه‌رنگ پیرامون من رفت و آمد می‌کنند و شبیه دوشیزگانی هستند که لباسهای بلند بر تن دارند (یعنی در دل طبیعت با وحوش مأنوس شده‌ام).

می‌بینیم که این دو بیت از این دو شاعر جاهلی تا حد زیادی با هم شباهت دارد. به این صورت که در هر دو تشبیه تمثیلی به کار رفته ، خصوصاً در واژه‌های مصرع دوم هر دو بیت که از فرط آشکار بودن نیازی به توضیح ندارد. هر دو بیت در توصیف جلوه‌ای از طبیعت وجه مشترک دارند، اما اولی توصیف صحنهٔ شکار است و دومی توصیف صلوک با طبیعت.

۱- حنا الفاخوری، تاریخ ادبیات عرب، ترجمهٔ عبدالمحمد آیتی، انتشارات توس، ص ۱۳۰.

کوچ کردن از مکانی که اقامت در آن موجبات سرافکندگی را در پی دارد، موضوعی است که در بعضی ابیات شنفری از لامیه العرب با بیتی از امرؤ القیس و لبیدین ربیعہ وجه اشتراک دارد:

و لکن نفساً مرّةً لا تُقِيمُ بى عَلَى الْخَسَفِ إِلَّا رَيْثَمَا أَتَحَوَّلُ

ترجمه: اما نفس، خوددار است و با من در ذلت و سر افکندگی نمی ماند مگر آن زمانی که از آن ذلت خود را جدا سازم.

و فى الارضِ مَنَآىَ لِلْكَرِيمِ عَنِ الْاَذَى و فيها لَمَن رَامَ الْقَلَى مُتَعَزِّلُ

ترجمه: در زمین برای مرد بزرگواری پناهگاه‌هایی است که آنجا از آزار و تنش در امان است و نیز مکان (خوبی) است برای گوشه نشینی از برای کسی که از کینه توزی دیگران بیمناک است.

و امرؤ القیس نیز در همین مضامین چنین سروده است:

وَ اِذَا أُذِيتُ بِبِلَدَةٍ وَ دَعَتْهَا اِذَا لَا أَقِيمُ بِغَيْرِدارٍ مُّقَامُ

ترجمه: و هرگاه در سرزمینی مورد آزار واقع شوم، آنجا را ترک گویم، زیرا در خانه‌ای که در خور شرافتم نباشد اقامت نخواهم کرد.

همچنین لبیدین ربیعہ در این دو بیت:

أَوَلَمْ تَكُنْ تَدْرِى نَوَارُ بَأْتَنِى وَصَالَ عَقْدَ حَبَائِلَ جَدَّامُهَا

ترجمه: آیا «نوار» نمی دانده که من با وفاداران وفای به عهد کنم و از پیمان شکنان جدایی پیشه سازم؟

نَزَالَ أَمِکَنَةً اِذَا لَمْ أَرْضَها أَوْ يَعْتَلِقُ بَعْضَ النُّفُوسِ حِمَامُها

ترجمه: هرگاه از سرزمینی خشنود نباشم آن را ترک می کنم، مگر آنکه مرگ امانم ندهد.

حتی این تشابهات بالامیه، در قصیده تائیه شنفری هم یافت می شود:

و هُنَّ بِي قَوْمٍ، وَ مَا إِنْ هُنَّ تَهُمُ وَ أَصْبَحْتُ فِي قَوْمٍ، وَ لَيْسُوا بِمَنْبِتِي^(۱)

توجه: به واسطه اینکه عشیره‌ام مرا از خود رانند، به عشیره‌ای (حیوانات وحشی) راه یافتم که دراصل با من خویشاوند نبودند.

مقایسه شود با این بیت از لایمیه:

وَلِي دُونَكُمْ أَهْلُونَ : سَيِّدٌ عَمَلَسُ وَ أَرْقَطُ زُهْلُولٌ وَ عَرَفَاءُ جِيَالُ

توجه: مرا به جای شما خویشاوندانی است: گرگی تیزدو و پلنگی نرم پوست و کفتاری یال‌دار.

این دو بیت در دو مفهوم عمده با هم مشترکند: یکی مطرود شدن از قبیله خود و بی نیازی جستن از حمایت آن. دوم انطباق یافتن با طبیعت یا به عبارت دیگر انتخاب زندگی مطابق امکانات محیط طبیعی. با توجه به این مقایسه‌ها معلوم می‌شود که دامنه سنخیت لایمیه العرب با قصاید دوره جاهلی و محیط آن بسی فراتر از آن است که بتوان در چند صفحه معدود همه آنها را برشمرد. این همانندیا احتمال صحت نظر ابن دُرید و موافقانش را در این قضیه که لایمیه العرب سروده خلف احمر است، ضعیف و ضعیف‌تر می‌کند.

بر لایمیه العرب به خاطر ارزش ادبی‌اش بیش از بیست شرح نوشته‌اند که مهم‌ترین آنها عبارتند از:

- ۱- شرح لایمیه العرب از ابوالعباس مُبَرَّد (متوفی ۲۸۹ هـ).
- ۲- شرح خطیب تبریزی (متوفی ۵۰۲ هـ).
- ۳- شرح محمود بن عمر زَمَخْشَری (متوفی ۵۳۸ هـ).
- ۴- شرح عُبَکَری (متوفی ۶۱۶ هـ).
- ۵- شرح یحیی بن عبدالحمید الحلبي القَسَّانی (در سال ۶۱۸ هـ آن را تألیف کرد).
- ۶- شرح المؤید بن عبداللطیف النججوانی (در سال ۹۸۲ هـ آنرا تألیف کرد).

۱- خطیب تبریزی، شرح اختیارات مفضل، به تحقیق دکتر فخرالدین قباوه، ج یک، چاپ دوم، بیروت، دارالکتب العلمیه.

- ۷- شرح محمد بن القاسم بن زکور المغربی (متوفی ۱۱۲۱ م).
- ۸- شرح عطاء الله بن احمد المصری المکیّ (متوفی بعد از ۱۱۸۶ هـ).
- ۹- شرح محمد بن الحسین بن کجک التركيّ.
- ۱۰- شرح ابی الاخلاص جادالله الغنیمی الفیومی (آن را در سال ۱۱۰۱ هـ تألیف کرد).

توجه غیر عرب به لامیه العرب

علاوه بر آنکه زمخشری شرح مبسوطی بر این قصیده نگاشت، چند نفر از مستشرقین نیز به بررسی آن پرداختند و به زبانهای خود ترجمه کردند، زیرا معتقدند که متن این قصیده از اصالت ویژه‌ای برخوردار است و برای تدریس زبان عربی مناسب است. اولین نفر از آنها سیلواستردوساسی است که لامیه را به فرانسه ترجمه کرد و بعد از او جورج یعقوب به آلمانی، و مستشرق ردهوس به انگلیسی برگردانیدند و همین ردهوس آن را در سال ۱۸۸۱ در مجله آسیایی به چاپ رساند.

خاتمه

در پایان بحث بی‌مناسبت نیست که قصیده لامیه العرب را به عنوان یک شاهکار ادبی به یک امضای دشوار و پیچیده تشبیه کنیم که هیچ کس به غیر از دارنده‌اش نمی‌تواند آن را به نگارش در آورد. تفاوت آشکار روحیات خلف احمر و شنفری نیز به خوبی نشان می‌دهد که لامیه با ویژگیهای شخصیتی شنفری تناسب کامل دارد.

در ادب فارسی نیز ماجرا از همین قرار است. فردوسی در حماسه سرایی و مولوی و عطار در مطالب عرفانی، سعدی در اخلاقیات و پندها و امثال و حکمتها، خاقانی و قآنی در قصیده و خیام در رباعیات و حافظ در غزلهای عرفانی مهارت دارند. سعدی که او را سرآمدترین سخنوران دانسته‌اند، در هنگام رقابت با فردوسی در سرودن حماسه، ناتوانی آشکاری را از خود نشان می‌دهد مانند این بیتها:

مرا در سپاهان یکی یار بود که جنگاور و شوخ و عیار بود
مدامش به خون دست و خنجر خضاب بر آتش دل خصم از او چون کباب
تا آنجا که می‌گوید:

چو گنجشک روز ملخ در نبرد به کشتن چه گنجشک پیشش چه مرد^(۱)
اگر دقت کنیم در این بیتها از دیدگاه حماسی چندین ناهمگونی دیده می‌شود، از جمله اینکه در کنار جنگاور، صفتهای شوخ و عیار آورده و در بیت آخر با کاربرد یک تشبیه تمثیلی، آن جنگاور را به گنجشک تشبیه کرده است و اینها عیبهایی آشکار در شعر حماسی شمرده می‌شود. توصیف واقعی حماسی را باید در سخن فردوسی ببینیم که روحیه حماسی در او موج می‌زند:

چو فردا بر آید بلند آفتاب من و گرز و میدان و افراسیاب
چنانش بکویم به گرز گران که پولاد کوبند آهنگران
ستون کرد چپ را و خم کرد راست خروش از خم چرخ چاچی بخاست^(۲)
به روز نبرد آن یل ارجمند به تیغ و به خنجر به گرز و کمند
برید و درید و شکست و بیست یلان را سر و سینه و پا و دست
در سروده‌های فردوسی مظاهر حماسی از چنان هماهنگی آشکاری برخوردار است که به یک مراعات نظیر خیره‌کننده تبدیل شده است و در همگونی این توصیفها کمتر می‌توان نقطه ضعفی دید. بنابراین باید بپذیریم که خلف احمر نیز نمی‌تواند پا در کفش شنفری کند و لامیة العرب را بسراید.

۱- بوستان سعدی، به کوشش نورالله ایران پرست، چاپ دوم، تهران، نشر دانش، ۱۳۵۶ خورشیدی، ص ۲۴۲.

۲- شاهنامه فردوسی، چاپ هفتم، تهران، انتشارات دنیای کتاب، ۱۳۷۵ خورشیدی، ص ۲۳۱.

فصل هفتم

ادامه دهندگان راه شنفری در دوره بنی امیه

(الف) صدر اسلام و ضعف پدیده صعلوکیت

هنگامی که پرتو خورشید اسلام بر جزیره العرب تابید، پدیده صعلوکیت تا حد بسیار قابل ملاحظه‌ای از میان رفت و شاعرانش در صدر اسلام کاهش یافتند. علتش این بود که اسلام عوامل گرایش به صعلوکیت را ریشه‌کن کرد و جامعه را با قوانینی که حامی فرد و جامعه بود اصلاح بخشید و برای مردم زندگی بزرگوارانه‌ای را به ارمغان آورد. اسلام نظام قبیله‌گی دوره جاهلی و سنتهای تفرقه آمیز و خونخواهی میان قبیله‌ها را از میان برد و از میان این همه عوامل تفرقه برانگیز، امت واحده سر برافراشت و رابطه دینی جایگزین رابطه قبیله‌گی شد و میان قلبها الفت ایجاد کرد.

از دستاوردهای چشمگیر مکتب اسلام، مسئله عدالت اجتماعی بود زیرا در دوره جاهلی مجازات با جرم هیچ تناسبی نداشت. مثلاً اگر فردی کشته می‌شد به جای آنکه قاتل مجازات شود مردان دو قبیله به جان هم می‌افتادند و صدها نفر کشته می‌شدند و چه بسا که قاتل اصلی از مجازات جان سالم به در می‌برد. اما بعد از ظهور اسلام این سنت از میان رفت و خداوند در قرآن فرمود، «و

لَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَاةٌ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ»^(۱) رشد اخلاق اسلامی، همه انگیزه‌های ایجاد پدیده صلوکیت را از بین برد.

ب) اثر محیط در پیدایش حرکت صعالیک در روزگار بنی امیه

زندگی اقتصادی در دوره بنی‌امیه از سلامتی و استقرار کامل برخوردار نبود، بلکه نابسامانی در آن دیده می‌شد و این امر معلول علت‌هایی بود از این قرار:

اول: نیاز خلفای بنی امیه به ثروت و بخشیدن آن به اطرافیان و یاران و کارگزارانشان و هزینه کردن آنها برای ساختن خانه‌ها و کاخها و پرداخت پاداش به شاعرانشان. البته بخشی از این ثروتها صرف آماده کردن سپاه برای سرکوبی شورشها و انقلابها می‌شد.

دوم: تسلط برخی از دشمنان بن امیه بر چندین سرزمین و کوتاه کردن دست دولت از اموال در دمشق. این چیزی بود که در باره عبدالله بن زبیر رخ داد که اموال حجاز و عراق و مصر را مسدود کرد.

سوم: غارت و چپاول اموال حکومت از سوی برخی شورشیان مانند یکی از صعالیک به نام عبیدالله بن حرّ الجعفی که بر اموال دولت دست اندازی می‌کرد و از روستاها مالیات هنگفتی برای خود و همدستانش وصول می‌کرد.

چهارم: سنگدلی و فساد کارگزاران بنی‌امیه در جمع‌آوری صدقات و مالیات، مثلاً زیاد بن ابیه به معاویه گفت:

« بر سرزمین عراق مسلط شدم و از خشکی و دریا و لاغر و چاقش بهره برداری کردم و بهترین آنها را نزد فرستادم» حجاج بن یوسف در سختگیری و سنگدلی فراتر از زیاد بن ابیه بود. در حکومت بنی امیه هرکس مقامی به دست می‌آورد دستش در مال اندوزی باز بود و در همین خصوص آنس بن ابی أناس به حارثه بن بدر، کارگزار زیاد بن ابیه در اهواز، چنین نوشت:

أَحَارِ بْنِ بَدْرِ قَدْ وَلِيَتْ إِمَارَةً فَكُنْ جُرْدًا فِيهَا تَخُونُ وَتَسْرِقُ

ترجمه: ای حارثه بن بدر تو حکومتی به دست آورده‌ای، پس در این حکومت همانند موشهایی باش که خیانت و دزدی می‌کنند.

و بَاهِ تَمِيمًا بِالْغِنَى إِنَّ لِلْغِنَى لِسَانًا بِه الْمَرْءُ الْهَيَوَّةَ يَنْطِقُ

ترجمه: و با توانگری بر بنی تمیم فخرفروشی کن که همانا توانگری را زبانی است که دارنده‌اش با داشتن آن با اُبْهَت و محکم سخن می‌گوید.

فَلَا تَحْقِرَنَّ يَا حَارِثِيئًا أَصْبَتَهُ فَحَظُّكَ مِنْ مُلْكِ الْعِرَاقَيْنِ سُرُّقُ

ترجمه: پس ای حارثه چیزی را که به دست آورده‌ای کوچک مشمار که سهم تو از سرزمینهای دو عراق (عراق عرب و عراق عجم) ناحیه سُرُق از حوالی اهواز است.

این کارگزاران به اختلاس و مال اندوزی قانع نبودند بلکه از بیت المال نیز برداشت می‌کردند و اخبار این موارد در کتابهای تاریخی و شرح حالها آمده است. مثلاً ثروت عبدالرحمن بن زیاد، فرماندار خراسان از سوی معاویه، برابر بود با هزار درهم در یک روز به مدت صدسال!

به هر حال به موازات اوج گرفتن ستم و تجاوز و پیداد سردمداران بنی امیه، جنبش صعلوکیت نیز شدت می‌یافت و این یک رابطه علت و معلولی بود.

جاحظ در کتاب *المحاسن والأضداد* آورده است که جحدربن مالک حنفی راهزنی بود شاعر، خون ریز و شجاع و در ناحیه هجر فعالیت داشت تا اینکه خبر راهزنیهای او به حجاج رسید و حجاج دستور به دستگیری او داد. ویکی از کارگزارانش با تلاش بسیار موفق شد او را دستگیر و به نزد حجاج روانه کند. حجاج از او پرسید که چرا به راهزنی اشتغال دارد؟ در پاسخ گفت: «سبب راهزنی من سه چیز است: شیردلی، ستم و پیدادگری سلطان، و ناسازگاری روزگار».^(۱)

ج) ویژگیهای فنی شعر صعالیک در دوره اموی

اول - شعر مقطوعات

طبیعی است که شعر صعالیک به این صورت باشد زیرا زندگی آنها همراه با گریز و آواره‌گی بود و از این رو فرصت کافی برای بررسی آن نداشتند و در نتیجه شعر آنها با شعر معمول عرب، از قبیل مدح و هجو و غیر آن، تفاوت داشت. و از سویی آنها نمی‌توانستند شعرشان را در مجالس خلفا و وزیران و دولتمردان و نقادان بخوانند، بنابراین دور از این فضاها و محیطها در روی کوه‌ها و در دل بیابانها و برهوتها شعر می‌سرودند و برای این کار انتظار تکسب، یعنی دریافت پاداش، نداشتند.

دوم - عدم تقلید از سبک شعری گذشتگان

آنها همانند شاعران گذشته کاروان و ماده شتر را به گاو وحشی که گرگها در پی آن باشند تشبیه نمی‌کنند و اگر هم به توصیف صحرا می‌پردازند، قصد رعایت سنت شعری گذشته را ندارند، بلکه می‌خواهند زندگی به دور از جامعه خود را در دل طبیعت همراه با رنجه‌ها به تصویر بکشند. البته آنها چیزهایی از قبیل اشتیاق و عشق و دلدار و خویشاوندان و یاران و وطن را در مقطوعاتی فراوان از اشعارشان توصیف کرده‌اند که بیانگر موقعیت یا حالتی است.

سوم - پیوستگی مقطوعات شعری آنها با هم

مقطوعات شعری آنها چنان به هم پیوسته است که همچون تعبیهایی از خاطره‌ها به آشکارترین وجه از وحدت موضوع برخوردار است.

چهارم - ساده بودن عبارتها

یکی دیگر از ویژگیهای آشکار شعر صعالیک دوره بنی‌امیه برخورداری از عبارتهای ساده و روان و واژه‌های دلپذیر و پیراسته از غرابت است.

پنجم - در برداشتن نام بسیاری از مکانها

شعر آنها نامهای بسیاری از نواحی را در بر دارد تا آنجا که یاقوت حَمَوی در کتاب مشهور خود معجم البلدان در رابطه با نام مکانهایی که حفظ و ضبط کرده و در موارد بسیاری به اشعار آنها استناد جسته است.

د - نام آوران صعلیک دوره اموی

مالک بن الرِّب

وی از عشیره بنی مازن از قبیله تمیم است و محل تولد و پرورش او در بادیه تمیم در بصره بود. وی مطابق با اخلاق بزرگوارانه یک عرب بدوی تربیت یافت. در جوانی ازدواج کرد و صاحب پسری به نام عُتبه و دختری به نام شَهله شد. زندگی این صعلوک دو مرحله دارد:

نخست - مرحله صعلوکیت و راهزنی: زندگی شاعر در این مرحله بسیار دشوار بود، زیرا او دستگاه بنی امیه را عامل اصلی تیره بختی خود می دانست و از این رو آنها را سیاستمداران ستمگر و فاسد و نالایق به مردم معرفی می کرد، زیرا مالیاتهای گزاف از مردم می گرفتند اما به تهیدستان و محرومین چیزی نمی دادند. همینها باعث شد که او به صعلوکیت روی آورد تا حق خود را از حکومت ظالم بگیرد.

مالک بن رِب به خاطر اعمالش دستگیر شد و به زندان مکه افتاد و مدتی در آنجا ماند و آنگاه به صورت شخصی انتقامجو و سرکش از آن بیرون آمد و قیام خود را به صورت غارتها و هجومهای منظم و پی در پی علیه کاروانها به مرحله عمل در آورد. افراد گروهش را مردانی از بنی تمیم تشکیل می دادند از قبیل: ابو حرد به المازنی، غویث، شظاظ ضَبی و دیگران که در نواحی قصیم و بطن فلج، راه بر کاروانها می گرفتند.

خبر راهزنیهای این گروه از صعلیک به مروان بن حکم رسید و او به کارگزارش حارث بن حاطب جُمحی نوشت که آنها را دستگیر کند و حارث همچنان در پی آنان بود تا اینکه همگی گرفتار شدند. آنگاه ابو حردبه را با غل و زنجیر به مدینه فرستاد و مالک و دیگران را نگه داشت و غلامش

را به نگهبانی آنها گماشت. اما مالک با استفاده از فرصت، شمشیر غلام را ربود و او را کشت و دیگر نگهبانان را از دم تیغ گذراند و خودش را به ابو حَرَدبه رسانید و او را آزاد کرد و سپس هر دو به بحرین گریختند.^(۱)

دوم - مرحله تعقل: در این مرحله از زندگی او مردی بود عاقل و اندیشمند و همراه با سعید بن عثمان بن عفّان در سال پنجاه و شش هجری به ماوراءالنهر رفت و در کشور گشاییهای لشکر اسلام شرکت جست و در فتح بخارا و سمرقند دلاوریها از خود نشان داد، اما بعد از این جنگها میان او و سعید شکر آب شد و او را به تندی هجو گفت.

بعد از فتح سمرقند معاویه از نفوذ سعید بن عثمان بن عفّان ترسید و برکنارش کرد، لذا مالک و سعید هر دو به سوی مدینه رهسپار شدند و در میان راه مالک دچار بیماری شدید شد و پیش از رسیدن به زادگاهش در گذشت.

شعر او بر دو دسته است: یکی شعر صعلوکیت و راهزنی و دیگری شعر توبه و اصلاح اخلاقی. وی در سال پنجاه و شش هجری توسط سعید بن عثمان بن عفّان از راهزنی توبه کرد و همراه او به خراسان رفت و خالصانه به خدمت مذهب اسلام در آمد. در زمینه توبه باشکوه‌ترین قصیده‌اش مربوط به زمانی است که او برای جهاد عازم سفر شد و دخترش چنگ به جامه پدر افکند و نگرانی خود را اعلام کرد و مالک بن ریب این حادثه را به شعر در آورد:

وَلَقَدْ قُلْتُ لِبَنْتِي وَهِيَ تَبْكِي بِدَخِيلِ الْهَمومِ قَلْبًا كَثِيبًا

توجه: در حالی که دخترم با قلبی مالا مال از رنج و اندوه می‌گریست باوی سخن گفتم،

اُسْکُنِي قَدْ حَزَزْتُ بِالْدمْعِ قَلْبِي طَالَمَا حَزَزْتُ دَمْعُكَ الْقُلُوبَا

توجه: ساکت باش که با اشک، قلبم را شکستی، دیر زمانی است که اشک شما زنان قلبها را شکسته است.

۱- ابوالفرج اصفهانی، اغانی، جلد نوزدهم، مصر، موسسه عزالدین للطباعة و النشر، ص ۱۶۴.

فَدَعَيْنِي مِنْ اِتِّحَابِكَ اِنِّي لَا اُبَالِي اِذَا اعْتَزَمْتُ النَّحْبِيَا

مرا از شیون و زاری آسوده بگذار چرا که من هر گاه اراده انجام کاری را بکنم به شیون وزاری اهمیتی نمی‌دهم.

وی در بارهٔ اصلاح اخلاقی شعرهایی سروده است و ما در اینجا به ذکر یک بیت از آن بسنده می‌کنیم و بحث در باره این شاعر را به پایان می‌بریم:

اَلَمْ تَرْنِي بِعَثُ الضَّلَالَةِ بِالْهُدٰی وَ اَصْبَحْتُ فِی جِیْشِ ابْنِ عَفَّانَ غَازِیَا^(۱)

آیا ندیدی که من گمراهی را به هدایت در راه راست فروختم و رزمنده‌ای شدم در سپاه پسر عَفَّان؟

الْقَتَالُ الْكَلَابِی^(۲)

او مردی است از یکی از عشیره‌های بنی کلاب که در نجد می‌زیستند و زندگیشان از طریق دامپروری تامین می‌شد و از جایی به جایی کوچ می‌کردند. عبدالقادر جرجانی در بارهٔ او می‌گوید: «وی شاعری است اسلامی که در روزگار حکومت بنی مروان می‌زیست و باراعی و فرزدق و جریر معاصر بود»

کُنْیَه او أَبُوالمَسِیْب است و قَتَال لقبی بود که به خاطر خون ریز بودنش به وی دادند. او عربی بود سنگدل و بی عاطفه باایمانی ضعیف. روحیهٔ جاهلی و سنتهای قبیلگی بر او غلبه داشت و همهٔ رفتار او را شکل می‌داد. او به تعصبات قبیلگی و خونخواهی و یاری فرزندان عشیرهٔ چه بر حق باشند و چه باطل، بسیار پایبند بود. این گرایش به افکار جاهلی تا آنجا بود که وی به عمویش تأکید کرد تا مبادا از کنیزش صاحب فرزند شود.

۱- ابن عبدربه، العقد الفريد، جلد سوم، لبنان، دارالفکر، ص ۱۷۷.

۲- أنظر أخباره فی الشعر والشعر، ص ۷۰۵، و القاب الشعراء ص ۳۱۲ و الکامل للمبرّد ج ۱ ص ۵۴ و لاغانی ج ۲ ص

او عاشق دختر عمویش به نام عالییه بود اما خانواده دختر با ازدواج آنان مخالفت کردند. او به این مخالفت توجهی نکرد و بارها در شعرش از عالییه یاد می‌کرد و در این راه حتی به زندان افتاد، ولی زندان هم او را از این کار باز نداشت تا اینکه برادر عالییه به روی قتال شمشیر کشید و او نیز در دفاع از خودش برادر عالییه را کشت و گریخت. در آن زمان مروان بن حکم حاکم مدینه بود و به مأمورانش دستور داد تا در جستجوی وی باشند حتی برای دستگیری‌اش جایزه تعیین کرد. این گونه بود که قتال ناچار شد زندگی با راهزنان را در بیابان برگزیند و به یک صعلوک تمام عیار بدل شود.

شعر او

قتال دیوان شعری داشته که آمدی آن را دیده است، و ابوسعید سکری منتخباتی از شعر او را جمع آوری کرده که شاهدهی است بر رفتار و جنایات او. البته دیوان شعرش نابود شد و دکتر احسان عباس شعرهای او را که در مجموعه‌های مختلف پراکنده بود مورد تحقیق قرار داد و در یک دیوان مستقل جمع کرد. شعر قتال بر دو گونه است:

۱ - گرایشهای جاهلی

در این گونه از شعرش طرز تفکر جاهلی نمایان است مثلاً به جهت اینکه عربی است اصیل و به خونخواهی اعتقاد دارد احساس سرافروزی می‌کند و به سرزنش قبیله‌اش می‌پردازد که چرا به این امور پایبندی ندارد. در این باره چنین سروده است:

أَنَا ابْنُ أَسْمَاءَ أَعْمَامِي لَهَا وَ أَبِي إِذَا تَرَامَى بَنُو الْإِيمَانِ بِالْعَارِ^(۱)

ترجمه: آنگاه که ایمان آوردندگان با نتنگ و خواری از اصالت خود دور شدند من خود را پسر اسماء دانستم که عموها و پدرم از تبار او هستند.

لَا أَرْضَعُ الدَّهْرَ إِلَّا تَدَى وَ اضْحَ لَوَاضِحِ الْخَدِّ يَحْمِي حَوْزَةَ الْجَارِ

۱- ابوالعباس میرد، الکامل، جلد نخست، بیروت، دارالکتب العلمیة، ۱۹۹۶ م، ص ۵۲.

ترجمه: از مادر روزگار شیر نمی‌نوشم مگر از سینه زنی که اصل و نسب روشن دارد و حق همسایه را پاس می‌دارد.

۲ - توصیف ترس و اشتیاق

او در زندان مدینه که بود چنین سرود:

نَظَرْتُ وَ قَدْ جَلَى الدُّجَى طَاسُمُ الصُّوَى بِسَلْعٍ وَ قَرْنُ الشَّمْسِ لَمْ يَتَرَجَّلِ

ترجمه: نگریستم و دیدم که غبار کوه‌ها در سرزمین سَلْع از پی تاریکی شب ظاهر شده و حال آنکه گیسوی خورشید هنوز شانه زده نشده بود (یعنی هنوز خورشید طلوع نکرده بود).

إِلَى ظُلْنٍ بَيْنَ الرَّسَيسِ فَعَاقِلِ عَوَامِدَ لِلشَّيْقَيْنِ أَوْيَطْنِ خَنْتَلِ

ترجمه: نگریستم به کجاوه‌هایی که میان سرزمینهای رَسَيس و عاقل وجود داشت و ستونهای خیمه‌هایی که در میان دو قله کوه ویا وادی خنثل برافراشته شده بود.

أَلَا حَبْدًا تِلْكَ الدِّيَارُ وَ أَهْلُهَا لَوْ أَنَّ عَذَابِي بِالْمَدِينَةِ يَنْجَلِي

ترجمه: خوشا آن سرزمین و مردمانش. اگر این روزگار شکنجه بآرم در زندان مدینه به سر آید....

بَرَزْتُ بِهَا مِنْ سِجْنِ مَرَوَانَ غَدَوَةً فَأَنْسَتْهَا بِالْأَيْمِ لَمَّا تَحَمَّلِ

ترجمه: یک روز، بامدادان که از زندان مروان به درآیم، در آن سرزمین به نزد همسرم می‌روم که تاکنون سختیهای بسیاری را تحمل کرده است.

بَكَيْتُ بِخَلْصِي شَتَّةً شَدَّ فَوْقَهَا عَلَى عَجَلٍ مُسْتَخْلِفٍ لَمْ تَبْلَلِ

ترجمه: و از صمیم قلب می‌گریستم آنگاه که می‌دیدم مشک آیم را گیاهی خودرو به یک دیگ پیوند داده بدون آنکه آبی در مشک باشد.

عُبَیدالله بن الحُرّ الجُعفی^(۱)

وی صعلوکی بود سیاسی و طمعکار و سرکش. در کوفه به دنیا آمد و در خاندان بنی مذجع رشد یافت. در آغاز جوانی از لحاظ درستکاری و برپایی نماز و تلاش و دوری جستن از اخلاق زشت، سرآمد قوم خود به شمار می‌رفت و یکه سواری دلاور بود. با زنی از خاندان خود به نام کبشه بنت مالک ازدواج کرد و از او دارای سه پسر و دو دختر شد.

عُبَیدالله بن حر در هنگام جوانی به لشکر اسلام پیوست و در جنگ قادسیه شرکت کرد، سپس به کوفه بازگشت و تا کشته شدن عثمان در آنجا ماند. در این گیر و دار اعلام کرد که به معاویه می‌پیوندد تا انتقام خون عثمان را بگیرد. از این رو همراه با معاویه در جنگ صفین شرکت جست. بعدها وقتی که معاویه دریافت که عُبَیدالله بن حر یاران و طرفداران بسیاری دارد بر او بیمناک شد و او را از گرایش به علی (ع) بر حذر داشت، اما وی آشکارا گفت که از دوستداران علی (ع) است و آنگاه با یارانش به سوی کوفه روان شد و در میان راه با عده‌ای از لشکریان معاویه جنگید و بر آنها غلبه کرد و تا به کوفه برسد، هر روستایی از سرزمین شام را که در سر راهش بود غارت کرد.

در کوفه امام علی (ع) را یاری نکرد تا آنکه آن حضرت به شهادت رسید. در زمان حکومت یزید امام حسین (ع) از مکه به سوی کوفه روانه شد و در کنار رود فرات به عُبَیدالله برخورد و از او یاری خواست، اما وی دعوت امام را نپذیرفت و سپس امام با یارانش در کربلا به شهادت رسید. عُبَیدالله بن زیاد گمان برد که عُبَیدالله بن حُرّ در لشکر امام حسین (ع) بوده است.

هنگامی که از سوء ظن ابن زیاد آگاه شد بی درنگ به کربلا رفت و مرثیه‌ای جانسوز برای امام سرود و تأسف خود را از عدم یاری او آشکار ساخت و چنین سرود:

يَقُولُ امِيرٌ غَادِرٌ حَقٌّ غَادِرٌ اَلَا كُنْتَ قَاتِلْتَ الشَّهِيدَ ابْنَ فَاطِمَةَ

ترجمه: امیری به راستی خیانتکار می‌گوید: آیا تو با پسر فاطمه نجنگیدی؟

۱- شرح حالش را در *خزانة الادب* بغدادی جلد ۲ ص ۱۹ و *أُمّالی ابوعلی قالی* جلد ۳ ص ۲۲۰ بخوانید.

فَيَأْتِنِي أَلَاكُونَ نَصْرَتُهُ

أَلَا كُلُّ نَفْسٍ لَا تُسَدِّدُ أَدِمَّةُ

توجه: چه پشیمانان از اینکه او را یاری نکردم. بدانید که هیچ کس نمی‌تواند زیانهای کسی را جبران کند که از این عمل پشیمان است.

وَإِنِّي لَأَنَّى لَمْ أَكُنْ مِنْ حُمَاتِهِ

لَذُو حَسْرَةٍ مَا إِن تَفَارَقُ لَازِمَهُ

ترجمه: و همانا که من از حامیان او نبودم و از این جهت پیوسته حسرت می‌خورم و هیچ گاه این حسرت از من جدا نمی‌شود.

ابن زیاد لشکریانی برای دستگیری او فرستاد، اما وی آنها را شکست داد و در همان گیسو دار یزید مرد و اوضاع آشفته شد. عبیدالله بن حُرّ از این آشفته بازار سود جست و به مدائن رفت و در آنجا به غارت کاروانهای حکومتی پرداخت.

عواملی که باعث گرایش عبیدالله بن حُرّ به صلوکیت شدند اینها عبارتند:

۱- ناامیدی وی از اصلاح امور عرب و تحقق وحدت کلمه در میان ایشان.

۲- احساس حقارت به دلیل رفتار ناشایست حکومت با او.

۳- جاه‌طلبی او.

البته گرایش او به صلوکیت به هدف ویران کردن پایه‌های حکومت بنی امیه بود و در این هدف بر یک موضع واحد و آشکار نمی‌ماند، مثلاً گاهی با لشکریان بنی امیه و گاه با لشکر مختار ثقفی و در برخی موارد با یاران مصعب بن زبیر، که مدتی او را زندانی کرده بود، جنگید. وی زمانی که از زندان مصعب بن زبیر بیرون آمد به تکریت رفت و مهلب بن ابی صفره، کارگزار ابن زبیر، را از آنجا بیرون راند و سپس وارد جنگی دنباله‌دار با نیروهای ابن زبیر شد.

در پی این درگیریها، با عبدالملک بن مروان از در دوستی درآمد و از او خواست که لشکری را برای جنگ با مصعب بن زبیر به همراه او روانه کند. عبدالملک پذیرفت و او را با لشکری به سوی کوفه روانه کرد. عبیدالله بن حُرّ در نبردی شدید با یکی از کارگزاران مصعب به نام عبیدالله بن عباس سلمی به سختی مجروح شد و با اسبش به فرات زد تا با عبور از آن بگریزد. در همان روزها

به همه جا اعلام کرده بودند که این زیر به دنبال اوست، و از این رو یکی از نبطی‌ها چشمش به وی افتاد و بر روی او جهید تا دستگیرش سازد، اما هردو در فرات غرق شدند.

شعر او

بغدادی می‌گوید که ابو سعید سکری اشعار عبیدالله بن حُرّ را در کتاب لصوص گردآوری کرده بود اما این کتاب از میان رفت و اشعارش در لابلای کتابهای کهن باقی ماند. شعر این صعلوک همانند اشعار دیگر صعلایک زمان خودش است. نخستین چیزی که ما را از اشاره او به آوارگی‌اش آگاه می‌کند یکی این بیت است:

أَلَمْ تَرْنِي بَعَثُ الْإِقَامَةَ بِالسُّرَى وَ لَيْنَ الْحَشَايَا بِالْجِيَادِ الضَّوَامِرِ؟

ترجمه: آیا ندیدی که من ماندن را به شب روی و بسترهای نرم را به اسبهای باریک میان فروختم؟
و نیز:

لَا كُوفَةَ أُمِّي وَلَا بَصْرَةَ أَبِي وَلَا أَنَا يَتْنِينِي عَنِ الرَّحْلَةِ الْكَسَلِ

ترجمه: نه کوفه مادر من است و نه بصره پدرم، و تنبلی مرا از کوچیدن باز نمی‌دارد.
او همانند دیگر صعلایک، فقر و پیامدهای دردناک آن را به تصویر می‌کشد و معتقد می‌شود که برای رهایی از چنگال فقر تنها راه این است که به راهزنی پردازد و به خطرهای موجود در این راه اهمیتی ندهد. در این باره چنین می‌گوید:

لَعَلَّ الْقَنَا تُدْنِي بِاطْرَافِهَا الْغَنَى فَنَحْيَا كِرَامًا نُجْتَدِي وَ نُؤْمَلُ

ترجمه: شاید نیزه با لبه‌های تیزش راه رسیدن به توانگری را نزدیک سازد تا بزرگوارانه زندگی کنیم و به ما پاداش داده شود و به آرزوهایمان دست یابیم.

همچنین عبیدالله بن حُرّ از شکنجه‌هایش در زندان ابن زیر و بردباری‌اش در برابر ناملايمات سخن گفته و معلوم است که از آن حادثه پند گرفته است:

وَقَدْ كَانَ فِي الْأَرْضِ الْقَرِيضَةَ مَذْهَبٌ وَ أَيْ أَمْرِي ضَاقَتْ عَلَيْهِ مَذَاهِبُهُ

ترجمه: در این زمین پهناور راهی برای رسیدن به مقصد وجود دارد، کدام انسانی است که راه‌ها بر او بسته و تنگ باشد؟

وَفِي الدَّهْرِ وَالْآيَامِ لِلْمَرْءِ عِبْرَةٌ وَفِي مَاضِيهِ إِنْ نَابَ يَوْمًا نَوَائِبُهُ

ترجمه: در بستر روزگار و روزهایش و در آنچه که سپری شده است اگر روزی ناملایماتی پیش آید، برای انسان مایه پند و اندرزهایی خواهد بود.

هـ - خاتمه

در خاتمه این بحث آنچه باید مورد توجه قرار گیرد این است که صعالیک این دوره از قبیله‌هایی بودند که با سیاست حکومت بنی‌امیه مخالف بودند و از دستورهای آنها سرپیچی می‌کردند، و همیشه در پی نابودی این حکومت بودند. بهترین نمونه آنها قبیله تمیم بود که افرادش در مخالفت با بنی‌امیه پیوسته دست به شورش می‌زدند و از شورشیان نیز حمایت می‌کردند، و از این رو به حمایت از گروه خوارج برخاستند که با بنی‌امیه در ستیز بودند.

قطری بن الفجاء، یکی از سران قبیله تمیم، همراه با پیروانش به مدت بیش از ده سال با بنی‌امیه جنگید و بنی‌امیه نیز سهم افراد تمیم را از بیت المال قطع کرد و از لحاظ مادی و اقتصادی این قبیله را در محاصره شدید قرار داد که در نتیجه به تهیدستی دچار شدند و بسیاری از آنها به صعلوکیت روی آوردند. از جمله صعلوکانش اینها بودند: مالک بن الریب، عرقل السعدی، ابو حردبه المازنی، مسعود بن خرشه، عبدالله بن الاحدب السعدی، عبید بن ایوب العنبری و ابو النشناس نهشلی.^(۱) ابو النشناس با گروهی از نوادر عرب در راههای بازرگانی حجاز و شام به قبیله‌ها و کاروانها دستبرد می‌زد و در این باره چنین سروده است:

و سائله این اتحالی وسائل
و من یسأل الصعلوک این مذهب؟

توجه: و چه بسا زن و مردی که از محل کوچ من پرسش می‌کنند، و چه کسی از صعلوک راه‌های سفرش را جویا می‌شود؟

مذهب ان الفجاج عریضه
اذا ضن عنه بالنوال اقاربه

توجه: راه‌های او در شکاف پنهان دره‌هاست، آنگاه که خویشاوندانش از بخشیدن مال و منال به او بخل ورزیدند.

۱- شرح حالش در این منابع آمده است: اصفعیات ص ۱۲۴، خزائن‌الاب از بغدادی ۱: ۲۶۲، دیوان الحماسة از ابی تمام ۱:

۱۱۵، شرح تبریزی بر حماسه ابی تمام (حاشیه جلد یک ص ۱۱۵) و القاموس المحيط ماده (نش).

إِذَا الْمَرْءُ لَمْ يُسْرِحْ سَوَاماً وَلَمْ يُرِحْ سَوَاماً وَلَمْ يَبْسُطْ لَهُ الْوَجْهَ صَاحِبُهُ

ترجمه: هرگاه که شخص چهاربایانی برای چرانیدن و رها کردن آنها نداشته باشد و همنشینی به او گشاده رویی نشان ندهد...

فَلَلَمَوْتُ خَيْرٌ لِّلْفَتَى مِنْ قُعُودِهِ عَدِيماً وَمِنْ مَوْلَى تُعَافُ مَشَارِبُهُ

ترجمه: پس هر آینه برای جوانمرد، اگر تهیدست باشد، مرگ بهتر است از بیکار نشستن و از هم پیمانی که به آبشخورهایش دسترس نیست.

و دَوِيَّةٍ قَفَرٍ يُحَارِبُهَا الْقَطَا سَرَتْ بِأَبَى النَّشَاشِ فِيهَا رِكَابُهُ^(۱)

ترجمه: و بیابانی خشک و سوزان که پرندۀ قطا در آن سرگردان می‌شود، در آن بیابان شترهای ابونشناس او را به این سو و آن سو می‌بردند.

لِيُدْرِكَ نَاراً أَوْ لِيَكْسِبَ مَغْنَمًا أَلَا إِنَّ هَذَا الدَّهْرَ تَتَرَى عَجَائِبُهُ

ترجمه: همه اینها برای این است که او خونخواهی کند یا غنیمتی به چنگ آورد، همانا که شگفتیهای این روزگار در پی هم می‌آیند.

در این بیتها می‌بینیم که شاعر از مافی الضمیر و اهدافی که دنبال می‌کند خبر داده است و تهیدستی و تنهایی خود را به تصویر می‌کشد و اینکه مرگ را بر زندگی ننگین ترجیح می‌دهد، وما با وصف تنهایی او به یاد شنفری، صعلوک نام‌آور جاهلی، می‌افتیم که تنهایی خود را با همدم شدن با حیوانات وحشی جبران می‌کند:

وَلِي دُونَكُمْ أَهْلُونَ: سَيِّدٌ عَمَلَسُ وَ أَرْقَطُ زُهْلُولٌ وَ عَرَفَاءُ جِيَالُ

۱- به گمان قوی سامی بارودی شاعر دوره معاصر که به شاعران کهن اقتدا می‌کرد برای توصیف صحنه‌های جنگ و بیابان ترسناکی که در آن بود از این بیت الهام گرفته و چنین سروده است:

و أَصْبَحْتُ فِي أَرْضٍ يُحَارِبُهَا الْقَطَا وَ تَرَاهَا الْجَنَانُ وَ هِيَ سَوَارِخُ

ترجمه: در سرزمینی افتادم که برندۀ قطا در آن سرگردان می‌شود و غولها و جنها در آن پیمناک می‌گردند.

توجه: مرا به جای شما خویشاوندانی است: گرگی تیز دو و پلنگی نرم پوست و کفتاری یال‌دار. مطلب دیگری که در اینجا باید مورد اشاره قرار گیرد این است که از لحاظ تاریخی خوی و رفتار جاهلی در روزگار اموی آشکارا در لابلای اجزای زندگی اجتماعی رخنه کرد تا آنجا که جاحظ حکومت بنی امیه را یک حکومت عربی خالص می‌دانست و یاقوت حموی در کتاب *المبلدان* اشعار فراوانی را جمع‌آوری کرد که تعبیری است از آن پدیده موروثی در زندگی عرب آن روزگار.

قبیله‌های عرب به مهم‌ترین قانون دوره جاهلی گرایش یافتند که عبارت بود از حرص ورزیدن در باره اصالت و تعصب داشتن به افراد قبیله علیه قبیله‌ای دیگر. این امر پدیده عصبیت را در برابر زندگی اجتماعی علم کرد و به دنبال آن تنفر قبیله‌ها از یکدیگر و جنگهای طولانی در میان آنها پدیدار گشت.

همچنین قانون خلع، یعنی طرد، که در جاهلیت مرسوم بود، در این دوره بار دیگر روی کار آمد، به این صورت که قبیله‌ها افراد شرورشان را به سبب عدم سازگاری اجتماعی از میان خود می‌راندند و از اعمال آنها سلب مسئولیت می‌کردند تا مبدا تاوان شرارهای آنها را پردازند. این رانده‌شدگان، قبیله‌های خود را تهدید می‌کردند که از قبیله بیرون می‌روند و زندگی در بیابان را پیش می‌گیرند، زیرا زمینهای خدا وسیع است و مکانهایی یافت می‌شود که کسی در آنجا سرافکنده نیست. این مطلب را خطیم المکلی پیش از آنکه صعلوک شود چنین بیان کرده است:

بني ظالم لا تظلموني فانتی اِلٰی صالحِ الا قوامٍ غيرُ بغيضٍ^(۱)

توجه: ای ستمگر زادگان به من ظلم نکنید زیرا که من به سوی مردمان نیکوکاری روانه هستم که کینه توز نیستند.

۱- این همان ایده‌ای است که شنفری، صعلوک نام‌آور دوره جاهلی، پیش گرفت و در قصیده لامیه العرب چنین سرود:

و فی الارضِ منای للکریمِ عَنِ الْأَذَى وَ فِيهَا لَمِنْ خَافِ الْقَلْبِ مُتَعَزِّلٌ

به هر حال خلفای بنی‌امیه از درد مردم بی‌خبر بودند و اگر هم خبر داشتند بی‌اعتنایی می‌کردند. همین امر برخی از دلیران را وادار کرد تا برای به دست آوردن لقمه نانی به دزدی و راهزنی روی آورند.

آخرین نکته اینکه بنا به گفته دکتر عبدالحلیم حنفی در کتاب شعر الصعاليك منهجه و خصائصه صفحه ۱۴۳، کتاب مستقلى در بارة صعاليك در میان دانشمندان کهن نوشته نشده است به غیر از کتاب لصوص از ابو سعید سگری که این کتاب به دست ما نرسیده و فقط قطعه‌هایی از آن در منابع مختلف به صورت پراکنده دیده می‌شود که از جمله این منابع کتاب خزانه الادب از خطیب بغدادی است که خبرهایی از عبيدالله بن الحرّ جعفی در آن ذکر شده است، نیز پرو کلمان در کتابش به نام تاریخ ادبیات عرب در بارة برخی شاعران صعلوک جاهلی به تحقیق پرداخته و کتاب الشعراء الصعاليك فى العصر الجاهلی از دکتر یوسف خلیف که نیاز به توصیف و معرفی ندارد.

فهرست اعلام

- آلپ : ۴۶
 ابوسعید سکری: ۴۳، ۱۱۸، ۱۲۲، ۱۲۷
 آلمان: ۱۰۸
 ابوموسی اشعری: ۹۷
 آمدی: ۱۱۸
 ابونشناس نهشلی: ۱۲۴
 ابوهشام محمد بن هشام نمیری: ۱
 ابویحیی المؤدب: ۱
 ابن خلدون: ۱۳
 احسان عباس: ۱۱۸
 ابن خلکان: ۱۰۳
 احمد امین: ۴
 ابن درید: ۹۸، ۹۹، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۷
 احمد حسن ابوناجی: ب
 ابن طفیل: ۲۹
 احمد حسن الزیات: ۷۹، ۱۰۳
 ابن عبد ربّه: ۱۱۷
 احمد محمد شاکر: ۱۹
 ابن ندیم: ۹۷، ۱۰۳، ۱۰۴
 احمد نراقی: ۶۰
 ابوتّمّام: ۴، ۳۸، ۹۸، ۱۲۴
 ارباع: ۲
 ابوحر دبة المازنی: ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۲۴
 اروپا: ۲۹، ۷۵
 ابوخرّاش هذلی: ۱۵، ۲۴، ۴۳
 آزد: ۲، ۹، ۹۹
 ابوزید قریشی: ۷۶
 اسپانیا: ۴۶
 ابو طالب: ۱۵
 اسدی طوسی: ۷۲
 ابوالعباس مبرّد: ۱۰۷، ۱۱۸
 اسلام: ۳، ۵، ۳۵، ۱۱۱، ۱۱۶، ۱۲۰
 ابوالعتاهیه: ۷۱
 اسماء ابوبکر محمد: ۴۴، ۷۰
 ابوالعلاء معری: ۱۲
 اصفهان: ۱، ۱۶، ۲۱، ۷۸
 اصمعی: ۴۵، ۵۸، ۱۰۲
 ابو علی قالی: ۸، ۹۸، ۹۹، ۱۰۱، ۱۲۰

- بنو سلامان: ۱، ۲، ۱۵، ۱۸، ۲۰، ۲۱، ۲۵، ۳۴
 ۳۵، ۳۶، ۴۷، ۵۵، ۶۲
 بنو شبابة بن فهم: ۱
 بنی امیه: ب، ۳۵، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴،
 ۱۲۱، ۱۲۷
 بنی عباس: ب
 بنی القین: ۳۸، ۴۴
 بوصیری: ۴، ۱۸
 بیروت: ۲، ۸، ۲۴، ۲۶، ۴۴
 پیامبر اسلام (ص): ۱۴، ۷۰
 تأبط شراً: الف، ۳، ۴، ۱۴، ۱۵، ۱۶، ۱۸، ۲۴،
 ۲۵، ۳۰، ۳۷، ۳۹، ۴۰، ۴۲، ۴۳، ۴۶، ۵۰،
 ۵۵، ۶۵، ۹۸
 تبریزی: ۳۸، ۴۴، ۹۸، ۱۰۷، ۱۲۴
 تغلب: ۱۱۱
 تمیم: ۱۱۵
 تهامه: ۴۴
 تهران: ۲۲، ۸۰، ۱۰۹
 جاحظ: ۳۱، ۱۱۳، ۱۲۶
 جحدربن مالک حنفی: ۱۱۳
 جریر: ۱۱۷
- أعلم هذلي: ۳۱
 افلاطون: ۶۱
 امام جعفر صادق(ع): ۷۰
 امرؤ القیس: ۵۰، ۵۴، ۵۸، ۷۵، ۷۶، ۷۸، ۱۰۵
 ۱۰۶
 امیل بدیع یعقوب: ۲۶، ۳۲، ۵۳، ۵۷، ۸۶
 أنس بن ابی أناس: ۱۱۲
 أنیس المقدسی: ۷۳
 اودیسه: ۷۳، ۷۴
 أوس: ۹، ۴۴
 اهواز: ۱۱۲، ۱۱۳
 ایتالیا: ۴۶
 بالکان: ۴۶
 بحرین: ۱۱۶
 بخارا: ۱۱۶
 برام استوکر: ۶۶
 بروکلیمان: ۹۹، ۱۲۷
 بسوس: ۸، ۱۴
 بطن فلج: ۱۱۵
 بکر: ۱۱
 بلقین: ۴۴
 بنوعلبة بن عمرو: ۹

- جزیره العرب: ۳، ۵، ۷، ۸، ۹، ۱۳، ۱۴، ۱۹،
 خزرج: ۹
 ۳۷، ۴۳، ۴۴، ۷۳، ۱۱۱
 خطیم العکلی: ۱۲۶
 جساس: ۱۱
 خلف احمر: ب، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۱، ۱۰۷،
 جُهینه: ۷۵
 ۱۰۸، ۱۰۹
 جورج یعقوب: ۹۹، ۱۰۸
 خیّام: ۱۰۸
 جیم کوریت: ۳۵
 داحس: ۵۴
 حاتم طایی: ۲
 دجله: ۴۶
 حاجز آزدی: ۱۶
 دراکولا: ۶۶
 حارثه بن بدر: ۱۱۳
 دعبل خزاعی: ۱۰۳
 حافظ: ۵، ۱۰۸
 دمشق: ب، ۵۹، ۷۹، ۱۱۲
 حجاج: ۱۱۲، ۱۱۳
 دویلین: ۶۶
 حرمی بن العلاء: ۱
 دیدرو: ۵۰
 حزام بن جابر: ۱۹
 ذی قار: ۱۴
 حزنبیل: ۲۴
 راعی: ۱۱۷
 حسین (ع): ۶۱، ۷۰، ۱۲۰
 ریذه: ۴۴
 حمدانیان: ۲
 رحی بطن: ۱۴
 حمّاد راویه: ۹۷، ۱۰۲
 رخس: ۵۴
 حنّ الفاخوری: ۶۸، ۱۰۴، ۱۰۵
 رد هوس: ۱۰۸
 خاقانی: ۱۰۸
 رستم: ۵۴
 خثعم: ۵۱، ۵۲
 روم: ۲
 خثم: ۴۲
 زمخشری: ۱۰۷، ۱۰۸
 زورتنی: ۲۰، ۵۱، ۵۴
 خراسان: ۱۱۳، ۱۱۶

زهیر بن ابی سلمی: ۲۰

زیاد بن ابیه: ۱۱۲

ژان ژاک روسو: ۲۹

سامی بارودی: ۱۲۵

سَبَا: ۹

سد مأرب: ۹

سراة: ۴۳، ۴۵، ۴۶، ۴۷

سعدی: ۱۰۸، ۱۰۹

سعید بن عثمان: ۱۱۶

سَلَامی: ۱

سلطان سعید بن ملک‌شاه: ۷۹

سلطان مسعود سلجوقی: ۷۸

سُلَیک بن سُلَیکه: ۳، ۱۵

۲۴، ۲۵، ۳۷

سمرقند: ۱۱۶

سید محمد دامادی: ۸۰

سیف الدوله: ۵۶

سیلا: ۷۳

سلوستر دوساسی: ۱۰۸

شام: ۱۲۰، ۱۲۴

شظاظ ضَبّی: ۱۱۵

شنفری: الف، ب، ۱، ۲، ۳، ۴، ۵، ۸، ۹، ۱۲،

۱۳، ۱۴، ۱۵، ۱۶، ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۲،

۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۲،

۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۹، ۴۲، ۴۵، ۴۹،

۵۲، ۵۵، ۵۷، ۶۰، ۶۲، ۶۶، ۶۹، ۷۱، ۷۵،

۷۷، ۸۰، ۸۶، ۹۷، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۵، ۱۰۸،

۱۰۹، ۱۱۱، ۱۲۵، ۱۲۶

شوقی ضیف: ب، ۲۱

ضَهَاء: ۴۶

طائف: ۴۵، ۴۶

طرفة بن العبد: ۵۸

طغرای: ۶۱، ۷۸، ۷۹

طه حسین: ۱۰۲

ظالم عامری: ۱۶

عامر بن اخنس: ۴۲

عبدالحلیم حنفی: ب، ۱۲، ۲۳، ۳۶، ۴۲،

۱۰۱، ۱۰۲، ۱۲۷

عبدالرحمن بن زیاد: ۱۱۳

عبدالسلام سرحان: ۹۹

عبدالسلام هارون: ۴، ۱۹

عبدالعزیز میمنی: ۵۵

عبدالقادر جرجانی: ۱۱۷

- عبدالکریم عزباوی: ۹۷، ۲
عبدالله بن زبیر: ۱۱۲
عبدالمحمد آیتی: ۱۰۵، ۱۰۴، ۶۸
عبدالمعین مَلّوحی: ۱۰۳، ۷۹، ۵۹
عبیدالله بن حُرّ جُعی: ۱۲۱، ۱۲۰، ۱۱۲
۱۲۷، ۱۲۲
عراق: ۱۱۲
عرقل سعدی: ۱۲۴
عروة بن الورد: الف، ۳، ۳۷، ۳۸، ۴۳، ۴۴
۷۰، ۶۹، ۴۵
عُضاء: ۲
عَطّار: ۱۰۸
علی (ع): ۶۲، ۶۸، ۱۲۰
علی عبدالجلیل: ۲۳
عَمروبن براقه: ۱۵، ۲۴، ۴۲، ۴۶
عمر بن کلثوم تغلیبی: ۳
عترة بن شدّاد: ۵۴، ۶۸، ۶۹، ۱۰۴
عینی: ۹۸
غبراء: ۵۴
غویث: ۱۱۵
فؤاد افرام بستانی: ۷۷
فجار: ۱۴
فخرالدین قباوه: ۱۰۷
فرات: ۴۶، ۱۲۱
فرزدق: ۱۱۷
فردوسی: ۶۱، ۷۴، ۱۰۸، ۱۰۹
فروید: ۷۳
فلاماریون: ۲۳
فهم: ۱، ۲، ۱۴، ۱۸، ۲۴، ۴۲
فیروز حریری: ۵۶
قآنی: ۱۰۸
قاهره: ۴، ۴۳
القَتال الکلابی: ۱۱۷
قتیبة بن مسلم: ۹۷
قرآن: ۱۹، ۱۱۱
قُضاعه: ۴۴
قطری بن الفجاءة: ۱۲۴
قم: ۲۰، ۵۱
قیس: ۲۴
کارل گوستاویونگ: ۷۳
کربلا: ۱۲۰
کربیدیس: ۷۳
کُلیب: ۱۱
لبنان: ۷۸، ۱۱۷

- لبیدبن ربیعہ: ۱۰۶
 مالک بن ریب: ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۲۴
 ماوان: ۴۴
 ماوراء النهر: ۱۱۶
 منتبئی: ۲، ۱۹، ۲۰، ۵۶، ۵۸
 محسن شکوہی یکتا: ۲۹
 محمد زغلول سلام: ۵۰
 محمود محمد غنیم: ۲
 محمد آبادی: ۸۰
 مختار تقفی: ۱۲۱
 مدائن: ۱۲۱
 مدینہ: ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۹
 مَرنہ: ۴۴
 مروان بن حکم: ۱۱۵؟، ۱۱۸، ۱۱۹
 مسعود بن خرشہ: ۱۲۴
 مفضل ضبی: ۱۹، ۱۰۲
 مکہ: ۴۵، ۴۶، ۹۹، ۱۱۵
 مَرَّة بن خلیف: ۴۲
 مرزوقی: ۴
 مصر: ۱۰، ۱۲، ۱۹، ۵۰، ۱۱۲، ۱۱۶
 مصعب بن زبیر: ۱۲۱
 معاویہ: ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۶، ۱۲۰
 معجم البلدان: ۷۶، ۱۱۵
 موصل: ۷۸
 مولوی: ۱۰۸
 نابغہ ذبیانی: ۵۳
 نجد: ۳۶، ۴۳، ۴۴، ۱۱۷
 نویری: ۱۰۰
 نیکلسون: ۲۲، ۲۳
 ولیدبن مغیرہ: ۲۴
 ہبہ اللہ علوی: ۹۸
 ہذیل: ۲۵، ۴۵
 ہمدان: ۷۸
 ہندوستان: ۸، ۳۵
 ہومر: ۷۳
 یاقوت حموی: ۷۶، ۱۰۳، ۱۱۵، ۱۲۶
 یثرب: ۹، ۴۳، ۴۴
 یحیوم: ۵۳
 یزید: ۱۲۰، ۱۲۱
 یمن: ۴۳، ۴۵، ۹۹
 یوسف خلیف: ب، ج، ۱۰، ۲۱، ۹۸، ۹۹
 یونان: ۷۳، ۷۵

فهرست ابیات عربی و فارسی

۱۲	غنی زید ی‌کون لفقرو عمرو	فلا فقر یدوم ولا غناء
۱۰۹	مدامش به خون دست و خنجر خضاب	بر آتش دل خصم از او چون کباب
۱۰۹	چو فردا بر آید بلند آفتاب	من و گرز و میدان و افراسیاب
۵۳	ولا عیبَ فیهم غیرَ آن سیوفهم	بهینَ قُلُولُ من قِراعِ الکتابِ
۵۲، ۴۲	خَرَجْنَا فَلَمْ نَعْهَدْ وَكَلَّتْ وَصَاتُنَا	ثمانیة ما بعد ها مستعتبُ
۵۲	ثلاثاً علی الاقدامِ حتی سَمَانِنا	علی العوصِ شعشاعُ من القومِ مُحْرَبُ
۱۶	فَمَا لَكُمْ لَمْ تُدْرِكُوا رِجْلَ شَنْفَرِی ؟	و انتمُ خِفَافٌ مِثْلُ اجنحةِ الغُربِ
۱۹	انَ الغُصُونِ اِذَا عَدَّتْ لَهَا اعْتَدَلَتْ	و لا تَلینُ اِذَا کانتَ مِنَ الخَشَبِ
۶۵	و ما وَلَدَتْ اُمّی من القومِ عاجِزاً	و لا کان ریشی من ذنابی و لالُغِبِ
۵۲، ۴۲	سَراحینُ فُتِیانُ کَانَ وجوههم	مَصابیحُ اُولونُ من الماءِ مَذْهَبُ
۱۱۶	اُسْکِنِی قَدْ حَزَزْتُ بِالذَّمْعِ قَلْبِی	طالَما حَزَدَ مَعْکُنَّ القُلُوبُا
۱۱۷	فَدَعِیْنِی مِنْ اِنتِجَابِکَ اِنِّی	لا اُبالِی اِذَا اعْتَزَمْتُ النَحِیبا
۱۱۶	و لَقَدْ قُلْتُ لِابْنَتِی وَ هِیَ تَبْکِی	بِذَخِیلِ الهمومِ قَلْباً کَنِیاً
۴۳	لستَ لِمرّةٍ اِنْ لَمْ اُوفِ مَرَقَبَةً	یَبْدولِی الحرفُ مِنْها و المقاضِیبُ
۵۲، ۴۲	دَعِیْنِی و قولِی بعد ما شِئتُ اِنِّی	سَیُعْدی بِنَعْشِی مرّةً فَأَغِیبُ
۵۲	نَمُرُّ بِرِهو الماءِ صَفْحاً و قد طَوْتُ	شِمالُنَا و الزادُ ظَنُّ مُغِیبُ
۱۰۷	و هُنّی بی قوم، و ما اِنْ هُنّا تُهْمُ	و اَصْبَحْتُ فی قَوْمِ ، و لَیسوا بِمَنْبِی
۶۴	اَبیُّ لَما یَأِی سَریعُ مَباءَ تِی	اِلی کُلِّ نَفْسٍ تَنْتَحِی فی مَسَرَّتِی
۶۴	و اِنِّی لَحَلَوْانِ اُرِیدَتْ حِلَاوَتِی	و مُرُّ اِذا نَفْسُ العُزوفِ اسْتَمَرَّتِ
۶۱	غلامِ همتِ آنم که زیر چرخ کبود	زهر چه رنگِ تعلق پذیرد آزاد است

۷۰، ۳۳	تفاوت از زمین تا آسمان است	میان ماه من تا ماه گردون
۱۰۹	خروش از خم چرخ چاچی بخواست	ستون کرد چپ را و خم کرد راست
۱۰۹	یلان را سر و سینه و پا و دست	بریدو دریدو شکست و بیست
۷۴	زمین شد شش و آسمان گشت هشت	ز سُم ستوران در آن پهن دشت
۵۷	علی اُمّها، و اِنْ تَكَلَّمْكَ تَبَلَّتْ	كَانَ لَهَا فِي الْاَرْضِ نَسِياً، تَقْصُهُ
۵۷	اِذَا ذَكَرَ النَّسْوَانُ عَفَّتْ وَجَلَّتْ	اُمِّمَةً لَا يُخْزِي نَهَا حَلِيلَهَا
۵۷	اِذَا مَا بِيوتُ بِالْمَدْمَةِ خُلَّتْ	تَحُلُّ بِمَنْجَاةٍ مِنَ اللّٰوْمِ بَيْتَهَا
۵۷	مَابَ السَّعِيدِ، لَمْ يَسَلْ: اَيْنَ ظَلَلْتُ؟	اِذَا هُوَ اَمْسَى اَبَ قَرَّةً عَيْنِهِ
۶۴، ۵۶	لَا كَسِبَ مَالاً اَوْ اَلَا قَى حُمَتَى	اُمِّسَى عَلَى الْاَرْضِ الَّتِي لَنْ تَضِيرَنِي
۶۳، ۵۶	و لَمْ تُذِرْ خَالَاتِي الدَّمْعَ وَ عَمَّتِي	اِذَا مَا اَتَتْنِي حَتْفَى لَمْ اُبَالِهَا
۱۹	جَمَارَ مِنِّي وَ سَطَّ الْحَجِيجِ الْمَصَوْتِ	قَتَلْتُ حَزَاماً مُهْدِياً بِمَلْبَدٍ
۲۶	شَفَا بِأَعْلَى ذِي الْبُرَيْقَيْنِ عَذَوَتِي	أَلَا لَا تُعْدِنِي اِنْ تَشَكَّيْتُ خُلَّتِي
۲	عَلَى ذِي كَسَاءٍ مِنْ سَلَامَانَ اُوْبُرِدِ	وَ اِنِّي لَأَهْوَى اَنْ الْفَ عَجَاجَتِي
۲	وَ اَسْلَكَ خَلّاً بَيْنَ اِرْبَاعٍ وَ السَّرْدِ	وَ اَصْبَحَ بِالْقَضَاءِ اَبْغَى سَرَائِهِمْ
۱۰۹	به کشتن چه گنجشک پیشش چه مرد	چو گنجشک روز ملخ در نبرد
۷۲	نه کشتی توان نیز برخشک راند	به هرباد، خرمن شاید نشاند
۱۰۹	به تیغ و به خنجر به گرز و کمند	به روز نبرد آن یل ارجمند
۱۰۸	که جنگاور و شوخ و عیار بود	مرا در سپاهان یکی یار بود
۶۴	نه زو جنگ آید نه نامی بود	سپاهی که جانش گرامی بود
۱۱۸	لِوَاضِحِ الْخَدِّ يَحْمِي حَوْزَةَ الْجَارِ	لَا اَرْضَعُ الدَّهْرَ اِلَّا تَدَى وَ اَضِحَّةٍ
۱۱۸	اِذَا تَرَامِي بَنُو الْاِيْمَانِ بِالْعَارِ	اَنَا اِبْنُ اَسْمَاءَ اَعْمَامِي لَهَا وَ اَبِي
۴۱	اِلَيْكَ وَ اِمَاماً رَاجِعاً اَنَا ثَائِرُ	لَأَلْفَيْتَنِي فِي غَارَةٍ اَنْتُمَى بِهَا

- هٰنَالِكَ لَا أَرْجُو حَيَاةً تَسُرُّ نِي
 ۲۱ سَمِيرَ اللَّيَالِي مُبْسَلًا بِالْجَرَائِرِ
- إِذْ حَمَلُوا رَأْسِي وَفِي الرَّأْسِ أَكْثَرِي
 ۶۳، ۲۱ وَ غَوْدِرَ عِنْدَ الْمُلْتَقَى ثَمَّ سَائِرِي
- إِذَا رَاعَ رَوْعُ الْمَوْتِ رَاعٌ، وَ إِنِ حَمِي
 ۴۱ حَمِي مَعَهُ خُرٌّ كَرِيمٌ مُصَابِرُ
- فَإِنَّكَ لَوْ لَا قَيْتَنِي بَعْدَ مَا تَرَى -
 ۴۱ وَ هَلْ يُلْقَيْنَ مَنْ غَيْبَةُ الْمَقَابِرِ -
- عَلَيْكَ جَزَاءٌ مِثْلُ يَوْمِكَ بِالْجَبَا
 ۴۰ وَ قَدْ أُرْعَفْتَ مِنْكَ السِّیُوفُ الْبَوَاتِرُ
- فَلَا يَبْعَدَنَّ الشَّنْفَرَى وَ سِلَاحُهُ
 ۴۱ الْحَدِيدُ وَ شَدُّ خَطْوُهُ مُتَوَاتِرُ
- وَ يَوْمِكَ يَوْمَ الْعَيْكَتَيْنِ وَ عَطْفَةِ
 ۴۱ عَطَفْتَ وَ قَدَمَسَ الْقُلُوبَ الْخَنَاجِرُ
- يَجْمُ جُمُومُ الْبَحْرِ طَالَ عِبَابُهُ
 ۵۵ إِذَا فَاضَ مِنْهُ أَوَّلُ جَاشٍ آخِرُ
- وَ أَشْقَرُ غَيْدَاقُ الْجَرَاءِ كَأَنَّهُ
 ۵۵ عَقَابُ تَدَلَّى بَيْنَ نَيْقَيْنِ كَاسِرُ
- وَ حَتَّى رَمَاكَ الشَّيْبُ فِي الرَّاسِ عَانَسًا
 ۴۱ وَ خَيْرُكَ مَبْسُوطٌ، وَ زَادَكَ حَاضِرُ
- صَبُورٌ عَلَى زُرْءِ الْمَوَالِي، حَافِظًا
 ۷۰ لِعِرْضٍ، حَتَّى يُوَكِّلَ النَّبْتَ أَخْضَرًا
- تَجُولُ بَبَزِ الْمَوْتِ فِيهِمْ كَأَنَّهُمْ
 ۴۱ بِشَوْكَتِكَ الْخِذَاءَ ضَيِّئُ نَوَافِرُ
- عَلَى الشَّنْفَرَى سَارِي الْغَمَامِ وَ رَائِحُ
 ۴۰ غَزِيرِ الْكُلَى، وَ صَبَبُ الْمَاءِ بَاكِرُ
- فَلَا تَحْسَبَنَّ الْمَجْدَ زِقًا وَ قَيْنَةً
 ۵۹ فَمَا الْمَجْدُ إِلَّا السَّيْفُ وَ الْفَتَكَةُ الْبَكْرُ
- لَا تَقْبِرُونِي إِنْ قَبِرِي مُحَرَّمُ
 ۷۱، ۶۳، ۲۰ عَلَيْكُمْ وَ لَكِنْ أَبْشِرِي أُمَّ عَامِرِ
- أَلَمْ تَرَنِي بَعَثَ الْإِقَامَةَ بِالسُّرَى
 ۱۲۲ وَ لَبِنَ الْحَشَايَا بِالْجِيَادِ الضَّوَامِرِ؟
- غَنِينَا زَمَانًا بِالتَّصْلَعِ وَ الْغِنَى
 ۲ فَكَلَّا سَقَانَاهُ بِكَأَمِ سَيِّهَمَا الدَّهْرِ
- بِهِ دَسْتُ أَهْنُ تَفْتَهُ كَرْدَنُ خَمِيرِ
 ۶۱ بِهِ أَرِ دَسْتُ بَرِ سِينِهِ پِشِشِ امِيرِ
- تَرْجُو النَّجَاةَ، وَ لَمْ تَسْلُكْ مَسَالِكَهَا
 ۷۱ إِنْ السَّفِينَةَ لَا تَجْرِي عَلَى الْيَبْسِ
- بَنِي ظَالِمٍ لَا تَظْلِمُونِي فَإِنِّي
 ۱۲۶ إِلَى صَالِحِ الْاَقْوَامِ غَيْرُ بَغِيضِ
- تَعَسَّفْتُ مِنْهُ بَعْدَ مَا سَقَطَ النَّدَى
 ۶۷ غَمًا لَيْلٍ يَخْشَى غِيلَهَا الْمَعْتَسِفُ
- إِذَا خَشَعَتْ نَفْسُ الْجَبَانِ وَ خَيَّمَتْ
 ۶۵ فَلِي حَيْثُ يَخْشَى أَنْ يَجَاوِزَ مِخْشَفُ

- وواد بعید العمق ضنک جماعه
 ۶۶ بواطنه للجن و الأسد مالف
- فلا تحقرن یا حارشیئاً أصبتہ
 ۱۱۳ فحظک من ملک العراقین سرق
- أحار بن بدر قد ولیت اماره
 ۱۱۲ فکن جرذاً فیها تخون وتسرق
- و باه تمیماً بالغنی ان للغنی
 ۱۱۳ لساناً به المرء الهیوبه ینطق
- و یجعل عینه ربه قلبه
 ۴ الی سله من حد اخلق صانک
- یری الوحشه الانس الانیس و یهتدی
 ۴ بحیث اهدت ام النجوم الشوابک
- اذا خاط عینه کرى النوم لم یزل
 ۴ له کالی من قلب شیحان فاتک
- اذا هزه فی عظم قرن تهللت
 ۴ نواجذ افواه المنايا الضواحک
- و یسبق وقد الريح من حیث ینتجی
 ۲۵، ۴ بمنخرق من شده المتدارک
- یظل بمو ماة و یمسى بغيرها
 ۲۵، ۴ جحیشاً و یعروری ظهور المهاک
- فالآئل اوساً فانى حسبها
 ۴۴ بمنبطح الادغال من ذی السلائل
- و اصبح عنى بالغمیصاء جالساً
 ۱۰۰، ۳۶ فریقان: مسؤل و آخر یسأل
- ولی دونکم اهلون: سید عمّلس
 ۲۵، ۱۰۷، ۳۰، ۱۰ و ارقط زهلول و عرفاه جیال
- و لیلۃ نحس یصطلى القوس ربها
 ۱۳ و اقطعه اللاتی بها یتنبل
- فیوماً علی اهل المواشی، و تاره
 ۴۳ لاهل رکیب ذی تمیل و سنبیل
- و اعدل منحوضاً کان فصوصه
 ۷۲ کعاب دحاها لاعب فهی مثل
- فألحقت اولاه بأخراه موفياً
 ۲۸ علی قنة أقی مراراً و أمثل
- الی ظعن بین الرسیس فعائل
 ۱۱۹ عوامد للشیقین اوبطن خنثل
- نظرت و قد جلّی الدجى طاسم الصدى
 ۱۱۹ بسلع و قرن الشمس لم یترجل
- و ان مدت الایدی الی الزاد لم اکن
 ۶۰ بأعجلهم، اذا جشع القوم أعجل
- لاأکره الطعنه النجلاء قد شفعت
 ۸۳ بر شقه من نیال الاعین النجل
- ألا حبداً تلک الدیار و أهلها
 ۱۱۹ لو ان عذابى بالمدينه ینجل

و حُسْنُ ظَنِّكَ بِالْأَيَّامِ مُعْجَزَةٌ	فَظُنُّ شَرًّا وَ كُنْ مِنْهَا عَلَى وَجَلٍ	۸۵
و آلفُ وَجْهِ الْأَرْضِ عِنْدَ افْتِرَاشِهَا	بَاهْدَا تُنْبِيهِ سَنَاسِنُ قَحْلُ	۷۲
و أَغْدُو عَلَى الْقَوْتِ الزَّهِيدِ كَمَا غَدَا	أَزَلُّ تَهَادَاهُ الثَّنَائِفُ أَطْحَلُ	۳۳، ۱۲
و قَرِيبَةُ أَقْوَامٍ جَعَلَتْ عِصَامَهَا	عَلَى كَاهِلٍ مِنْى ذُلُولُ مُرَحَّلٍ	۵۰
و لَا خَالَفَ دَارِيَّةً مُتَغَزَّلُ	يَرُوحُ وَ يَغْدُو دَاهِنًا يَتَكَحَّلُ	۵۸
فَلَمَّا لَوَاهُ الْقَوْتُ مِنْ حَيْثُ أَمَّهُ	دَعَا فَأَجَابَتْهُ نَظَائِرُ نُحْلُ	۳۳
تَنَامُ عَنِّي وَ عَيْنُ النَّجْمِ سَاهِرَةٌ	و تَسْتَحِيلُ وَ صَبِغُ اللَّيْلِ لَمْ يَحُلْ	۸۲
فَأَنكُمْ لَنْ تَبْلُغُوا كُلَّ هَمَّتِي	و لَا أَرَى حَتَّى تَرَوْا مَنبَتَ النَّخْلِ	۴۴
فَلَا صَدِيقَ إِلَيْهِ مُشْتَكِي حَزَنِي	و لَا أَنِيسَ إِلَيْهِ مُنْتَهَى جَذَلِي	۸۱
و شَانَ صَدَقَكَ عِنْدَ النَّاسِ كَذِبُهُمْ	و هَلْ يُطَاقُ مُعَوِّجٌ بِمُعْتَدِلٍ؟	۸۵
هُمُ الْإِهْلُ لَا مَسْتَوْدَعُ السَّرْدَانِخِ	لَذَيْهِمْ وَ لَا الْجَانِي بِمَا جَرَّ يَخْذُلُ	۳۰، ۱۰
و أُعْدِمُ أَحْيَانًا وَ اغْنَى وَ إِنَّمَا	يُنَالُ الْغِنَى ذُو الْبُعْدَةِ الْمُتَبَدَّلُ	۶۹
و فِي الْأَرْضِ مَنَآيَ لِلْكَرِيمِ عَنِ الْإِذَى	و فِيهَا لَمَنْ خَافَ الْقِلَى مُتَغَزَّلُ	۱۲۶، ۷۳، ۵۹، ۹
كَلَانَا إِذْ مَانَالُ شَيْئًا أَفَاتَهُ	و مَنْ يَحْتَرِثُ حَرْثِي وَ حَرِثَكَ يَهْزِلُ	۵۱
و كُلُّ أَبِي بَاسِلٍ غَيْرَ أَتْنِي	إِذَا عَرَضَتْ أَوْلَى الطَّرَائِدِ، أَبْسَلُ	۶۳
مُهِرَّتَهُ فَوْهَ كَانَ شَدُّ وَقْهَا	شَقُوقُ الْعِصَى كَالْحَاتِ وَ بُسَلُ	۳۴
و لَسْتُ بِرَاعِي ثَلَاثَةَ قَامٍ وَ سَطْهَا	طَوِيلُ الْعَصَا غُرْنِيقُ ضَحْلٍ مُرْسَلُ	۴۰
أَوِ الْخَشْرَمِ الْمَبْعُوثُ حَنْحَنَتْ وَ بَرَهُ	مَحَابِيضُ أَرْدَاهُنَّ سَامٍ مَعْسَلُ	۱۰۰
غَدَا طَاوِيًا يُعَارِضُ الرِّيحَ هَافِيَا	يَخُوتُ بِأَذْنَابِ الشَّعَابِ وَ يَعْسِلُ	۳۳
لَا كُوفَةُ أُمَى وَ لَا بَصْرَةُ أَبِي	و لَا أَنَا يَثْنِينِي عَنِ الرِّحْلَةِ الْكَسَلِ	۱۲۲
فَهَلْ تُعِينُ عَلَى غَيِّ هَمَمْتُ بِهِ	وَالْغَى يُزْجِرُ أَحْيَانًا عَنِ الْفَشَلِ	۸۲
و تَشْرَبُ أَشَارِي الْقَطَا الْكُدْرُ بَعْدَ مَا	سَرَتْ قَرَبًا أَحْنَاؤُهَا تَتَصَلَّصَلُ	۲۷

فَوَلَّيْتُ عَنْهَا وَهِيَ تَكْبُو لِعَقْرِه	يُبَا شِرُهُ مِنْهَا دَقُونُ وَ حَوَصْلُ	٢٧
أَصَالَةُ الرَّأْيِ صَانَتْنِي عَنِ الْخَطَلِ	و حَلِيَّةِ الْفَضْلِ زَانَتْنِي لَدَى الْعَطَلِ	٧٩، ٦١
ثَلَاثَةُ أَصْحَابِ فُؤَادٍ مُشْبَعٌ	و أَبْيَضُ أَصْلِيَّتْ وَ صَفْرَاءُ عَيْطَلُ	٣٩
مِفْرَ مَقْبِلِ مُدْبِرٍ مَعَا	كَجُلُودِ صَخَرٍ حَطَّهَ السَّيْلُ مِنْ عَلِ	٥٤
فَقَالُوا: لَقَدْ هَرَّتْ بَلِيلُ كَلَابُنَا	فَقُلْنَا: أَذْنَبُ عَسَّ أَمْ عَسَّ فُرْعَلُ	٣٦
فَإِنْ يَكُ مِنْ جِنِّ لَأَبْرَحَ طَارِقًا	وَ إِنْ يَكُ إِنْسَامَا كَهَا الْإِنْسُ يَقَعْلُ	٣٧، ٣٦
وَ لَا جَبَاءَ أَكْهَى مُرَبِّ بَعْرِسِهِ	يُطَالِعُهَا فِي شَأْنِهِ كَيْفَ يَفْعَلُ	١٠٠، ٥٨
فَأَنَّى لِمَوْلَى الصَّبْرِ اجْتَابَ بَرَّةً	عَلَى مِثْلِ قَلْبِ السَّمْعِ وَ الْحَزَمِ أَنْعَلُ	٦٩، ٦٥
وَ لَا خَرَقَ هَيْقَ كَانَ فُؤَادُهُ	يَظَلُّ بِهِ الْمُكَاءُ يَعْلُو وَ يَسْفَلُ	٧٢
مَجْدَى آخِرًا وَ مَجْدَى أَوَّلًا شَرَعَ	وَ الشَّمْسُ رَاذِلُضْحَى كَالشَّمْسِ فِي الطَّفَلِ	٨٠
وَ الْفَ هُمُومٍ مَاتَرَالُ تَعُوْدُهُ	عِيَادًا، كَحَضَى الرَّبْعِ، أَوْهَى أَثْقَلُ	٥٦
لَعَمْرُكَ مَا فِى الْاَرْضِ ضَيْقُ عَلَى أَمْرِي	سَرَى رَاغِبًا أَوْ رَاهِبًا وَ هُوَ يَعْقِلُ	٧٣، ٥٩، ٩
مُهْلَهْلَةٌ شَيْبُ الْوَجْهِ كَانَتْهَا	قِدَاحُ بَايْدِي يَاسِرٍ تَتَقَلَّقُلُ	٣٣، ١٢
وَ لَوْ لَا اجْتِنَابُ الذَّامِ، لَمْ يَلَفْ مَشْرَبُ	يُعَاشُ بِهِ إِلَّا لَدَى، وَ مَا كُلُ	٦٠
وَ لَقَدْ أَبَيْتُ عَلَى الطَّوْرِ وَ أَظَلَّهُ	حَتَّى أَنَالَ بِهِ كَرِيمَ الْمَا كُلِ	١٠٥، ٦٨
نَاءَ عَنِ الْاَهْلِ صَفْرُ الْكَفِّ مُنْفَرْدُ	كَالسَيْفِ عُرَى مَتْنَاهُ عَنِ الْخَلَلِ	٨١
وَ لَا أَهَابُ الصَّفَاحِ الْبَيْضُ تُسْعِدُنِي	بِاللَّمَحِ مِنْ خَلَلِ الْأَسْتَارِ وَ الْكَلَلِ	١٤٠
بَكَيْتُ بِخَلَصِي شَتَّةً شَدَّ فَوْقَهَا	عَلَى عَجَلٍ مُسْتَخْلَفٍ لَمْ تَبْلَلِ	١١٩
وَ أَنَّى كَفَانِي فَقَدْ مِنْ لَيْسَ جَازِيَا	بِحُسْنِي وَ لَا فِى قُرْبِهِ مُتَعَلِّلُ	٣٨
إِذَا الْأَمْعَزُ الصَّوَّانُ لَاقَى مَنَاسِمِي	تَطَايَرَ مِنْهُ قَادِحٌ وَ مُقَلِّلُ	٢٦
أَعْلَلُ النَّفْسَ بِالْأَمَالِ أَرْقُبُهَا	مَا أَضْيَقُ الْعَيْشَ لَوْ لَا فُسْحَةُ الْأَمَلِ	٨٤
فِيهَا الْإِقَامَةُ بِالزُّورَاءِ لَا سَكْنِي	بِهَا وَ لَا نَاقَتِي فِيهَا وَ لَا جَمَلِي	٨١

- هَتُوفٌ مِنَ الْمُلْسِ الْمُتُونِ تَزِينُهَا ۳۹
وَرِصَانُ قَدْنِيْطَتِ الْيَها وَمِحْمَلُ
شَكَا وَشَكَّتْ، ثُمَّ ارْعَوَى بَعْدُ وَارْعَوَتْ ۶۸
وَحَرَقَ كَظْهَرِ التَّرْسِ قَفَرٍ قَطَعْتُهُ
وَالصَّبْرُ اِنْ لَمْ يَنْفَعِ الشُّكُوْ اَجْمَلُ ۲۸
وَيَوْمٍ مِنَ الشَّعْرِ يَذُوبُ لُعَابُهُ
بِعَامِلَتَيْنِ ظَهْرُهُ لَيْسَ يُعْمَلُ ۷۱، ۳۲، ۱۴
بَرَزَتْ بِهَا مِنْ سِجْنٍ مَرَوَانٍ غُدُوَّةٌ
فَآنَسْتُهَا بِالْأَيَمِ لَمَّا تَحْمَلُ ۱۱۹
غَاضَ الْوَقَاءُ وَفَاضَ الْغَدْرُ وَانْفَرَجَتْ
مَسَافَةُ الْخُلْفِ بَيْنَ الْقَوْلِ وَالْعَمَلِ ۸۵
لَعَلَّ الْقَنَا تُدْنِي بِاطْرَافِهَا الْغِنَى
فَنَحْيَا كِرَامًا نُجْتَدَى وَنُوْمُلُ ۱۲۲
وَلَا تَزْدَهِي الْأَجْهَالُ حِلْمِي وَلَا أُرَى
سَوُولًا بِأَعْقَابِ الْأَقَاوِيلِ أَنْمِلُ ۶۹
قَفَانِيكَ مِنْ ذِكْرِي حَبِيبٍ وَمِنْ
بَسِطِ اللَّيْ وَبَيْنَ الدَّخُولِ فَحَوْمَلِ ۷۸
لَعَلُّهُ اِنْ بَدَأَ فَصَلَّى وَنَقَصَهُمْ
لِعَيْنِهِ نَامَ عَنْهُمْ أَوْ تَنَبَّهَ لِي ۸۴
إِذَا زَلَّ عَنْهَا السَّهْمُ حَنَّتْ كَانَهَا
مُرَرَّةً عَجَلَى تُرْنٌ وَتُعُولُ ۳۹
فَإِنْ تَبَتَّسَ بِالشَّنْفَرَى أَمْ قَسْطَلِ
لَمَّا اغْتَبَطْتُ بِالشَّنْفَرَى قَبْلُ أَطُولُ ۷۴
وَلَكِنْ نَفْسًا مُرَّةً لَا تُقِيمُ بِي
عَلَى الضَّمِّ، إِلَّا رَيْشًا أَتَحَوَّلُ ۱۰۶، ۶۰
وَأَسْتَفُّ تَرْبَ الْأَرْضِ كَيْ لَا يُرَى لَهُ
عَلَى مِنَ الطُّوْلِ أَمْرٌ مُتَطَوَّلُ ۱۰۵، ۶۸
فَقُلْتُ لَهُ لَمَّا عَوَى: اِنْ شَأْنُنَا
قَلِيلُ الْغِنَى اِنْ كُنْتُ لَمَّا تَمَوَّلُ ۵۱
وَلَسْتُ بِتَرَعِي طَوِيلَ عِشَاؤُهُ
يُؤْتِنُهَا مُسْتَأْنَفَ النَّبْتِ مُبْهَلُ ۳۹
مَتَى تَبْغِي مَا دَمْتُ حَيًّا مُسْلَمًا
تَجِدُنِي مَعَ الْمُسْتَرَعْلِ الْمُتَعَبِلِ ۴۰
أَدِيمُ مَطَالِ الْجُوعِ حَتَّى أُمِيتُهُ
وَأَضْرِبُ عَنْهُ الذِّكْرَ صَفْحًا فَآذْهَلُ ۶۸
هَمَمْتُ وَهَمْتُ وَابْتَدَرْنَا وَاسْدَلْتُ
وَشَمَّرَ مَتَى فَارِطٌ مَتَمَهْلُ ۲۷
فَلَا جَزِعَ مِنْ خَلَّةٍ مُنْكَشَفُ
وَلَا مَرِحَ تَحْتَ الْغِنَى أَتَخَيَّلُ ۶۹
وَوَادٍ كَجَوْفِ الْغَيْرِ قَفَرٍ قَطَعْتُهُ
بِهِ الذِّئْبُ يُعَوِي كَالْخَلِيعِ الْمُعَيَّلِ ۵۱

۵۲، ۳۶، ۳۴	وَعْدْتُ كَمَا أَبْدَأْتُ وَاللَّيْلُ أَيْلُ	فَأَيَّمْتُ نِسَوَانًا وَ أَيْمَمْتُ الدَّهَ
۹۸، ۹	فَأَنِّي إِلَى قَوْمٍ سَوَاكُم لَأَمِيلُ	أَقِيمُوا بَنِي أُمِّي صُدُورَ مَطْيَكُم
۱۰۵	عَذَارِي دَوَارٍ فِي مَلَأٍ مُذَبَّلِ	فَعَنَّا لَنَا سِرْبُ كَانَ نِعَاجُهُ
۷۶	وَأَنَّ الْبَيَاضَ مِنْ فَرَائِصِهَا دَامِي	وَلَمَّا رَأَتْ أَنَّ الشَّرِيعَةَ وَرَدَهَا
۵۶	تَعَبْتُ فِي مُرَادِهَا الْأَجْسَامُ	إِذَا كَانَتْ النُّفُوسُ كِبَارًا
۷۶	يُقَىٰ عَلَيْهَا الظِّلُّ عَرْمَضُهَا الطَّامِي	تَيَمَّمَتِ الْعَيْنُ الَّتِي جَنَّبَ ضَارِحِ
۵۴	وَشَكَا إِلَيَّ بِعَبْرَةٍ وَ تَحْمَحُمِ	فَأَزُورُ مِنْ وَقَعَ الْقَنَا بِلْبَانِهِ
۵۴	وَلِبَانِهِ حَتَّى تَسْرِبَلَ بِالْدَمِ	مَازَلْتُ أَرْمِيهِمْ بِشُغْرَةٍ نَحْرِهِ
۱۸، ۵	حُبَّ الرِّضَاعِ وَإِنْ تَقَطَّمُهُ يَنْقَطِمِ	النَّفْسُ كَالطِّفْلِ إِنْ تُرَضِّعُهُ شَبَّ عَلَى
۱۹	ذَاعِقَةً فَلَعَلَّةٌ لَا يَظْلَمُ	وَالظَّلْمُ مِنَ شَيْمِ النُّفُوسِ فَإِنْ تَجَدَّ
۲۰	يُهْدَمُ وَمَنْ لَا يَظْلَمُ النَّاسَ يَظْلَمُ	وَمَنْ لَمْ يَذُرْ عَنْ حَوْضِهِ بِسَلَاخِهِ
۵۶	فَمِنْ الْعَجْزِ أَنْ تَكُونَ جَبَانًا	وَإِذَا لَمْ يَكُنْ مِنَ الْمَوْتِ بُدَّ
۲	ذِمَمَ الدَّرُوعِ عَلَى ذَوَى التَّيْجَانِ	الْمُخْفِيرِينَ بِكُلِّ أَيْبَضٍ صَارِمِ
۱۴	بِسُهْبٍ كَالصَّحِيفَةِ صَحَصَحَانِ	بِأَنِّي قَدْ لَقِيتُ الْغَوْلَ تَهْوِي
۱۰۹	كَهْ آهَنْ كَوْبَنْدِ آهَنْگَرَانِ	چَنَانَشْ بِكُوبِمْ بِهْ گَرَزْ گَرَانِ
۲	مُتَوَاضِعِينَ عَلَى عَظِيمِ الشَّانِ	مُتَصَعِّلِينَ عَلَى كَثَافَةِ مُلْكِهِمْ
۱۴	بِمَا لَاقَيْتُ عِنْدَ رَحَى بَطَانِ	أَلَا مِنْ مَبْلُغٍ قَتِيَانِ فَهَمِ
۵۳	خَوَاهُ وَفِيهِ بَعْدَ ذَاكَ جَنُونِ	وَكَمِ مِنْ عَظِيمِ الْخَلْقِ عِبِلٍ مُوْتَقِ
۳	فَتَجْهَلُ فَوْقَ جَهْلِ الْجَاهِلِينَا	أَلَا لَا يَجْهَلُنَ أَحَدٌ عَلَيْنَا
۵۳	عَلَى أَنَّهُ يَوْمَ الْهِيَاجِ سَمِينُ	وَلَا عَيْبَ فِي الْيَحْمُومِ غَيْرُ هُزَالِهِ
۱۲۵	أَلَا إِنَّ هَذَا الدَّهْرَ تَتَرَىٰ عَجَائِبُهُ	لِيُذْرِكَ ثَارًا أَوْ لِيَكْسِبَ مَغْنَمًا
۱۲۵	سَرَتْ بِأَبَى النَّشَاشِ فِيهَا رَكَائِبُهُ	وَدَوْبَةُ قَفَرٍ يُحَارِبُهَا الْقَطَا

- و فی الدَّهْرِ وَالْآیَامِ لِلْمَرْءِ عِبْرَةٌ
و فیما مضیٰ ان ناب یوماً نوابه ۱۲۳
- اِذَا الْمَرْءُ لَمْ یُسْرِحْ سَوَامًا و لَمْ یُریح
سَوَامًا و لَمْ یَبْسُطْ لَهُ الْوَجْهَ صَاحِبُهُ ۱۲۵
- فَلَلَمَوْتُ خَيْرٌ لِلْفَتَى مِنْ قُعُودِهِ
عَدِیمًا و مِنْ مَوْلِی تُعَافُ مَشَارِبُهُ ۱۲۵
- مَذَاهِبُهُ اَنْ الْفِجَاجِ عَرِیْضَةٌ
اِذَا ضَنَّ عَنْهُ بِالثَّوَالِ اَقَارِبُهُ ۱۲۴
- و سَائِلَةُ اَیْنِ اِتِحَالِی و سَائِلُ
و مَنْ یَسْأَلُ الصَّعْلُوكَ اَیْنَ مَذَاهِبُهُ؟ ۱۲۴
- و قَدْ كَانَ فِی الْاَرْضِ الْعَرِیْضَةِ مَذْهَبُ
و اَیُّ اَمْرِی ضَاقَتْ عَلَیْهِ مَذَاهِبُهُ ۱۲۲
- اَوْ لَمْ تَكُنْ تَدْرِی نَوَارُ بَاتْنِی
وَصَالَ عَقْدَ حَبَائِلَ جَذَامُهَا ۱۰۶
- نَزَالَ اَمِکْنَةُ اِذَا لَمْ اَرْضَهَا
اَوْ یَعْتَلِقُ بَعْضَ النُّفُوسِ حِمَامُهَا ۱۰۶
- فَیَا نَدْمِی اَلَا کَوْنُ نَصْرَتُهُ
اَلَا کُلُّ نَفْسٍ لَا تُسَدِّدُ نَادِمَهُ ۱۲۱
- و اِنِّی لَأَتِّی لَمْ اَکُنْ مِنْ حُمَاتِهِ
لَذُو حَسْرَةٍ مَا اِنْ تُفَارِقُ لَا زِمَهُ ۱۲۱
- یَقُولُ اَمِیرُ غَادِرُ حَقُّ غَادِرٍ
اَلَا کُنْتُ قَاتِلْتُ الشَّهِیدَ ابْنَ فَاطِمَةَ ۱۲۰
- اَلَمْ تَرَنِی بَعْتُ الضَّلَّالَةَ بِالْهُدٰی
و اَصْبَحْتُ فِی جَیْشِ ابْنِ عَفَّانَ غَازِیَا ۱۱۷
- مَرَا مَرِگَ بَهْتَرِ اَزِ اَیْنِ زَنْدَگِی
کِه سالار باشم کنم بَندَگِی ۶۱

فهرست نام کتابها

- ادیسه: ۷۳، ۷۴ الکامل: ۱۱۷، ۱۱۸
- اصمعیات: ۱۲۴ اللامیتان: ۵۹، ۷۹، ۱۴۵
- اصول کافی: ۷۰ المحاسن و الاضداد: ۱۱۳
- اغانی: ج ۱، ۲، ۳، ۱۱، ۱۵، ۲۰، ۲۴، ۲۵، ۴۲، ۴۵، ۴۷، ۹۷، ۹۸، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۴۰
- الاتجاهات الادبیّة: ۷۳، ۷۴ امالی ابوعلی قالی: ۹۸، ۹۹، ۱۰۱، ۱۲۰
- الانوار الزاهیة فی دیوان ابی العتاهیة: ۷۱ امثال سائره از شعر متنبی: ۵۶
- الحديث: ۶۲، ۶۷ بوستان سعدی: ۱۰۹
- الحيوان: ۳۱ تاج العروس: ۹۸
- الروائع: ۵۹، ۱۰۳ تاریخ ادبیات زبان عربی: ۶۸، ۱۰۴، ۱۰۵
- الشعراء الصعاليك فی العصر الجاهلي: ب، ۱۰، ۲۱، ۹۸، ۱۲۷ تاریخ ادبیات عرب (بروکلمان): ۹۹، ۱۲۷
- الشعر و الشعراء: ۱۱۷ تاریخ ادبیات عرب در عصر جاهلی: ۲۱
- الشنفري شاعر الصحراء الابی: ب، ۹۹، ۵۵، ۲۴، ۵۰، ۱۲۲، ۱۲۷ تاریخ الادب العربی: ۷۹، ۱۰۳
- العالم غير المنظور: ۲۳ تاریخ النقد العربی: ۵۰
- العقد الفريد: ۱۱۷ جمهرة اشعار العرب: ۷۶
- الغيث المسجم فی شرح لامية العجم: ۷۹ حماسة الخالدين: ۹۸
- القاب الشعراء: ۱۱۷ خزنة الادب: ۲۴، ۵۰، ۱۲۰، ۱۱۳، ۹۸، ۱۲۲، ۱۲۷
- القاموس المحيط: ۱۴۸ دراكولا: ۶۶
- دیوان حماسه ابوتمام: ۱۲۴
- دیوان الشنفري: ۲۶، ۵۵، ۸۶، ۱۰۰
- دیوان عروة بن الورد: ۴۴، ۷۰
- دیوان الهذليين: ۴۳

- دیوان مختارات شعراء العرب : ۹۸
 روبنسون کروزوئه : ۲۹
 روح چیست : ۲۳
 سلسله الروائع : ۷۷
 شاهنامه : ۶۱، ۷۴، ۱۰۹
 شرح ابن سکیت بر دیوان عروۀ بن الورد : ۳۸
 شرح اختیارات مفضل : ۱۰۷
 شرح المعلقات السبع : ۵۱، ۲۰
 شرح المفضلیات : ۱۵
 شرح تبریزی بر حماسۀ ابوتامام : ۳۸، ۴۴، ۹۸، ۱۲۴
 شرح مرزوقی بر حماسۀ ابوتامام : ۴
 شعر الصعاليك، منهجه و خصائصه : ب، ۱۲، ۲۳، ۱۰۱، ۱۲۷
 غررالحکم : ۶۲
 فهرست ابن ندیم : ۹۷، ۱۰۳
 فوات الوفيات : ۱۰۳
 قرآن کریم : ۱۹، ۴۵، ۱۱۱
 قطوف من ثمار الادب : ۹۹
 کتاب الامالی : ۸
 لصوص : ۱۲۲، ۱۲۷
 لامية العرب نشيد الصحراء : ۷۸، ۹۹
 لامية العجم : ۵۹، ۱۰۳
 لسان العرب : ۲، ۳۹، ۴۳، ۶۵، ۹۸، ۱۰۰، ۱۲۳
 مبانی تعلیم و تربیت اسلامی : ۸۰
 مضامین مشترک در ادب فارسی و عربی : ۸۰
 مجمع الامثال : ۲۴
 مجمع الکبری : ۱۵
 معجم البلدان : ۷۶، ۱۱۵، ۱۲۶
 معجم الادباء : ۱۰۳
 معراج السعادة : ۶۰
 مفضلیات : ۱۹، ۲۰، ۲۴
 نهاية الارب : ۱۰۰
 هزار و یک شب : ۷۴
 وفيات الاعیان : ۱۰۳

